

## برای دفاع موثر از زندانیان سیاسی

## آیت اله منتظری؛ بازی در صحنه

کالیندویل، نماینده ویژه کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل، مشغول سومین بازدید خود از ایران است. بعلاوه، جمهوری اسلامی ظاهراً پذیرفته است که نمایندگان سازمان صلیب سرخ جهانی از زندانیان ایران بازدید کنند. رژیم ولایت فقیه، زیر فشار ناگزیر شده است چهره کریه خود را اندکی بزرگ کند. فشاری که اکنون قدرتهای غربی و در راس آنها، امریکا بر جمهوری اسلامی وارد میکنند، مسلماً انگیزه‌های دموکراتیک و انساندوستانه‌ای ندارد. آنها با استفاده از تحولات بین‌المللی و بیم خوردن سریع و بی سابقه آرایش سیاسی قبلی در منطقه، میکوشند تا آنجا که امکان دارد از جمهوری اسلامی امتیاز بگیرند. و هر جا که منافعیشان تأمین شود مسلماً با آن کنار خواهند آمد. اما همین فشارها نشان میدهند که جمهوری اسلامی در شرایط کنونی بین‌المللی در موقعیت دشواری قرار گرفته است، موقعیتی که احتمالاً دشوارتر هم خواهد شد. دشواری‌های داخلی نیز شناخته شده‌اند و حتی اگر رو به فزونی نگذارند، بعید است که در آینده نزدیک رو به کاهش داشته باشند. در چنین اوضاعی، برای آنکه جمهوری اسلامی بتواند تعادل خود را حفظ کند، ناگزیر است در حوزه‌های مختلف تن به عقب نشینی‌هایی بدهد. علت و هدف عقب نشینی‌های رژیم هر چه باشد مبارزه برای دموکراسی حق دارد و میتواند از آنها بهره برداری کند. دفاع از زندانیان سیاسی و دفاع از حقوق بشر، بی تردید یکی از مقدمترین سنگرهای مبارزه برای دموکراسی و آزادی‌های سیاسی است. نقض حقوق بشر و سازماندهی منظم شکنجه و کشتار در زندانهای سیاسی، لازمه موجودیت جمهوری اسلامی

بقیه در صفحه ۲

حسین هاشمیان، نایب‌رئیس مجلس شورای اسلامی به دادگاه ویژه روحانیت احضار شده است. جرم مشهود است و جای گفتگو ندارد. او به همراه چند تن دیگر تحت پوشش ملاقات با مراجع و علما به دیدار آیت الله منتظری رفته است تا دربار او "مسئله فلسطین" مشورت کند. اینکه تحت چه عنوان و به دستور چه کسی این ملاقات صورت گرفته از اهمیت این رویداد چیزی نمیکاهد. چند سال بعد از خلع آقای منتظری از جانشینی خمینی، در یک حرکت حسابشده، یک جناح از رژیم اسلامی قصد دارد در نزاعیکه هر روز در بافت قدرت حاکم شتابناکتر و خطرناکتر میشود، او را از سایه بدر آورده و در پناه نفوذ معنوی او، در مقابل ائتلاف خامنه‌ای - رفسنجانی، گلیم پاره بخت خود را اینبار اما، با ریسک بزرگتر به آزمایش بگذارد.

در اعتراض به اقدام دادگاه ویژه روحانیت، نمایندگان از جناح حزب الله در مجلس، سخنانی گفتند، اما سنگ تمام را الیبری گذاشت. او بزرگ‌زستی پر تعرض، برای اینکه ابعاد دامنه ایمن ملاقات را برای جناح مقابل روشن کند، با جبارتی که خبر از عمق بحران میدهد، میگوید در حالیکه حدود ۸۰ تا ۱۰۰ نفر از نمایندگان همین مجلس مقلد آیت‌الله منتظری هستند، چگونه ملاقات نایب‌رئیس مجلس با ایشان، میتواند "جرم" محسوب شود؟ و این برای اولین بار است که در سطح مقام‌های برجسته جمهوری اسلامی، مسئله تقلید از منتظری مطرح میشود. لابد این اظهار جورانه پیش درآمد یک نقشه و طرح گسترده‌تری است که جناح "تندرو" در برابر ائتلاف حاکم عرضه میکند.

بقیه در صفحه ۵

## همچنان زبان سرخ طبقه کارگر خواهد بود!

در صفحه ۴

### در این شماره


### کنگره چهارم حزب کمونیست کوبا

در ۱۰ اکتبر اسامال چهارمین کنگره حزب کمونیست کوبا برگزار شد. کنگره چهارم در شرایط پس از فروپاشی اردوگاه، پایان جنگ سرد، پایان جنگ خلیج، و فسرولانسی دولتی شوروی، اعلام یکجانبه خروج نیروهای شوروی از کوبا و نیز بیابان رسیدن دوره کمکها و مبادلات وسیع کشورهای کومکون با کوبا که هر یک در رای عواقب مهمی بر روی اوضاع اقتصادی - اجتماعی و سیاسی در این کشور هستند، تدارک و برگزار شد.

رشد اقتصادی کوبا در دهه اخیر در چهارچوب "تقسیم کار سوسیالیستی" سوسیالیسم موجود پی‌ریزی شده بود. کوبا که بطور کامل از منابع انرژی محروم است بر اساس مفروض انگاشتن تأمین نفت از سوی شوروی موتور رشد اقتصادی راسر - صنعتی شدن در چند رشته محدود قرار داده بود. این رشته‌ها عبارت بودند از تولید نیشکرو سایر

بقیه در صفحه ۱۶

- چرا بعضی اصطلاحات را از برنامه‌مان حذف کردیم؟ در صفحه ۱۰
- حکومت اسلام و زبان ترکی آذربایجان در صفحه ۶
- چه کسی باید تصمیم بگیرد؟ در صفحه ۱۳
- پایان کار پروسترویکا، پایان یک توهم در صفحه ۱۹
- مارکسیسم و دیکتاتوری پرولتاریا در صفحه ۲۱
- باد سیاه در صفحه ۱۴



## جاودان باد یاد رفیق

### حسین مؤمنی

در صفحه ۳

## برای دفاع موثر از زندانیان سیاسی

است و رژیم در این حوزه یکی از رسواترین نظامهای سیاسی معاصر است با اینهمه، در افشای جنایات رژیم خیلی کارها میشد کرد که نشده است. حقیقت این است که مخالفان جمهوری اسلامی تا کنون آنچه را که در این حوزه میتوانستند و میبایست میکردند، ندرست و رسواترین رژیم پیش از آنکه نتیجه تلاشی و مبارزه مخالفان سیاسی آن باشد، محصول اقدامات و حشیانه و احمقانه خود آنست. در هر حال اکنون فرصت مساعدی بوجود آمده است که میتوان به جبران کاستیهای گذشته، تلاشهای متمرکز و موثری برای دفاع از زندانیان سیاسی و دفاع از حقوق بشر در ایران سازمان داد. در سازماندهی چنین تلاشهایی باید همه افراد و جریانهایی که از برقراری دموکراسی و آزادیهای سیاسی در ایران هواداری میکنند، شرکت داده شوند و توان و امکانات همه بطور فعال و موثر بکار گرفته شود. تجربه نشان داده است که شعاع عمل و تاثیر کار متحد بمراتب بیشتر از کارها و تلاشهای پراکنده است. هم اکنون که امکان بازدید نمایندگان صلیب سرخ جهانی از زندانیان ایران فراهم شده است، برای تبدیل این بازدید به یک اقدام دفاعی موثر از زندانیان سیاسی، نقداً باید تلاش متحدی را سازمان داد. بازدید نمایندگان این سازمان از زندانیان ستمشاهی (در سالهای ۵۶ و ۵۷) تاثیر زیادی در کاهش شکنجه و آزار زندانیان سیاسی و بهبود زندانها داشت. در آن موقع نمایندگان بازدید کننده حق داشتند بدون حضور زندانبانان و مأموران رژیم، با زندانیان سیاسی ملاقات کنند و از هر زندانی که میخواستند بازدید کنند، اکنون نیز برای موثر و با معنی ساختن بازدید نمایندگان این سازمان، باید شرایط زیر رعایت شود:

۱- نمایندگان صلیب سرخ باید بتوانند از هر زندانی که میخواهند و آترسی در دست دارند، بازدید کنند. در هیچ زندانی، هیچ بخشی نباید برای بازدید کنندگان، منطقه ممنوعه باشد. طبعاً زندانبانان خواهند کوشید، همزمان با بازدید نمایندگان صلیب سرخ، یارهای از زندانیان را به زندانیهای دیگر منتقل سازند. کاری که زندانبانان دوره ستم شاهی بطور مرتب انجام میدادند. برای جلوگیری از این مانورها، باید بازدید کنندگان بتوانند هر وقت که خواستند از هر زندانی بازدید کنند، زمان بازدیدهایشان از زندانیهای مختلف را خودشان تنظیم کنند، و با بازدیدهای سرزده زندانبانان را غافلگیر سازند. ملاقات با زندانیان باید بدون حضور زندانبانان و مأموران رژیم صورت گیرد و طول ملاقات نباید از حد معینی کمتر باشد و گرنه زندانیان فرصت بازگو کردن دردها و مشکلاتشان را نخواهند داشت.

۲- از آنجا که جمهوری اسلامی اکنون تاکتیک بسیار مودبانه‌ای را در پیش گرفته و غالباً زندانیان سیاسی را در زندانهای کاملاً مخفی و یا در میان زندانیان عادی نگهداری میکند، نمایندگان صلیب سرخ باید بتوانند از زندانیهای عادی نیز بازدید کنند. بعلاوه باید بیاد داشت که نقض حقوق بشر در زندانیهای عادی جمهوری اسلامی نیز بیفاد میکند و زندانیان عادی نیز حق دارند و باید مورد حمایت قرار گیرند. در هر حال انتقال موقتی زندانیان سیاسی به زندانیهای عادی، هم در زندانیهای ستمشاهی و هم در زندانیهای جمهوری اسلامی، امری عادی بوده است و بنابراین بازدید از زندانیان سیاسی بدون توجه به این شیوه کار نمیتواند کارساز باشد.

۳- نمایندگان صلیب سرخ باید با شخصیتها و جریانهای مختلف اپوزیسیون، چه در داخل کشور و چه در خارج از کشور، و همچنین با خانوادههای زندانیان سیاسی و اعدام شدگان، ارتباط بگیرند و به اطلاعات و ادعاهای آنها درباره زندانها و اعدامها و سایر جنبه‌های نقض حقوق بشر در ایران، توجه کنند. بدون چنین ارتباطی، بازدید کنندگان نمیتوانند دریافت درستی از وضع زندانیهای جمهوری اسلامی داشته باشند.

۴- نمایندگان صلیب سرخ باید دلیل اعدامهای سیاسی وسیعی را که تا کنون در جمهوری اسلامی صورت گرفته است، از مسئولان این رژیم جویا شوند و گزارش روشنی در این مورد تهیه کنند. اسامی هزاران نفر که در سالهای گذشته اعدام شده‌اند، هم اکنون در دست است، برخلاف ادعاهای بی شرمانه مسئولان رژیم، بخش اعظم این اعدام شدگان کسانی بودند که در هیچ اقدام مسلحانه‌ای شرکت نداشتند و صرفاً بخاطر داشتن عقاید ناخوشایند جمهوری اسلامی اعدام شدند. شاهد گویای این ادعا، اعدام شدگان کشتار عام زندانیهای سیاسی در تابستان سال ۶۷ هستند. آنها کسانی بودند که غالباً محکومیتهای قطعی به حبس داشتند و سالها در زندانیهای رژیم بودند و بنابراین نمیتوانستند دست به اقدام مسلحانه بزنند. بسیاری از آنها صرفاً بخاطر نخواندن نماز و عدم اعتقاد به اسلام اعدام شدند. همانطور که بخشی از افراد متعلق به بعضی اقلیتهای مذهبی (مثلاً بهائیان) صرفاً بدلیل اعتقاداتشان اعدام شدند. دلائل و مدارک قطعی و گویایی درباره این اعدامها وجود دارد و اسم و مشخصات و زمان و مکان عدای از اعدام شدگان هم اکنون در دست است. بعلاوه پارهای از این اعدامها (از جمله کشتار عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷) مورد تأیید رسمی عدای از سران رژیم نیز قرار گرفته است. مثلاً در نامه منتظری به خمینی نامهای که فتوکپی آن وسیعاً منتشر شده است (اعتراف شده است که در سال ۶۷ در عرفی چند روز، چندین هزار زندانی سر به نسبت شدند. آیا اینها را باید فراموش کرد؟ آیا رهبران رژیم نباید درباره این اعدامها توضیح بدهند؟

۵- هم اکنون رژیم جمهوری اسلامی، بطور

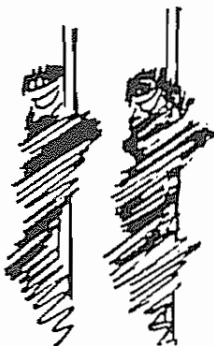
مرتب و صدها صدها انسانهایی را بعنوان قاچاقچیان مواد مخدر اعدام میکند. گزارشات متعددی وجود دارد که در میان اینها عدای به اتهام سیاسی اعدام شدند و میشوند. برای جلوگیری از این کار، هیچ راهی جز بازرسی از پرونده اعدام شدگان و امکان ملاقات با آنهاست که به چنین اعدامهایی محکوم شدند و میشوند، وجود ندارد. هیچ تضمینی وجود ندارد که رژیمی با کارنامه سیاه و جنایات بی شمار، از این ییوشی برای کشتار مخالفان سیاسی خود استفاده نکند. گذشته از این سکوت اپوزیسیون درباره اعدامهای گله‌واری که تحت عنوان مبارزه با مواد مخدر صورت میگیرد، به راستی شرم آور و غیر قابل توجیه است. در ضرورت مبارزه علیه مواد مخدر تردیدی وجود ندارد اما نمیتوان بخاطر خطر مواد مخدر، تیغ برهنه را بدست زنگی صت دید و سکوت کرد.

بعلاوه، تجارب متعدد نشان میدهند که مجازاتهای خشن و مخصوصاً مجازات مرگ، غالباً فقط جرایم و تبهکاریها را کاهش نمیدهند، بلکه در مواردی به سازماندهی ساختار و شبکه‌های حرفهای و پیچیده‌تر تبهکاری، کمک میکنند. در هر حال عدم مبارزه علیه مجازات اعدام، امکانات وسیعی برای تبهکاریهای جمهوری اسلامی فراهم می‌آورد.

۶- صلیب سرخ باید بتواند دفتر نمایندگی ثابتی در تهران ایجاد کند. تا ارتباطی موثر با مخالفان رژیم، بستگان و آشنایان زندانیان سیاسی و بطور کلی، با قربانیان نقض حقوق بشر در ایران داشته باشد. رژیم برای عده زیادی از زندانیان سیاسی سابق و غالب خانواده‌های شهدا، بطور مرتب مزاحمت‌های متعددی ایجاد میکند. بسیاری از آنها از حقوق قانونی مسلمی که هر شهروندی داراست، محروم میشوند. خانواده‌هایی که نان آور و عزیز خود را از دست دادند، زیر فشار این احکامات، به محرومیت و صیبتی دائمی محکوم میشوند. حمایت از این خانواده‌ها و از این افراد لازمه دفاع از زندانیان سیاسی است.

بحرین، شرایط فوق، هر بازدیدی از زندانیهای جمهوری اسلامی به فورمالیتهای تبدیل خواهد شد و به رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی امکان خواهد داد که با دست بارتز و رستهای موجزتری جنایاتش را ادامه دهد.

با اقدامات متحد و موثر میتوان این شرایط را بر رژیم تحمیل کرد. فرصت را از دست ندهیم!



## چهاردهمین یاد یاد رفیق

### حسین مؤمنی

سال ۶۰ سال غسل تعمید خوبین سازمان ماست و رفیق شهید "حسین مؤمنی" از حمله رفقای است که قهرمانانه در این غسل تعمید شرکت جست و در سحرگاه دوم آذر ماه ۱۳۶۰ همراه دو رفیق همسرش پس از تحمل قهرمانانه شکنجه‌های قرون وسطایی بدون آنکه کوچکترین اسراری را فاش کند به جوخه اعدام دژخیمان سیاه گرگان سیرده شد و با وفاداری به آرمان سرخس محکم و استوار جان باخت.

در همان دوران نوجوانی مادر خود را از دست داد و نزد خواهرش در کرگان زندگی میکرد. رفیق که در خانواده‌ای زحمتکش پرورش یافته بود با درک دردها و رنجهای زحمتکشان فعالانه در جنبش انقلابی سالهای ۵۷-۵۶ شرکت جست. بعد از قیام بهمن و روی کار آمدن فقهای فاشیست مآب سعی داشت که انرژی خود را در خدمت مردم زحمتکش قرار دهد و از همین رو به شناخت جریانهای سیاسی و انقلابی روی آورد و در مسیر شناخت از گروهها و جریانهای انقلابی و کمونیست، سرانجام به "راه کارگر" پیوست و فعالیت انقلابی خود را آغاز نمود. رفیق حسین در مدتی که به عنوان هوادار سازمان فعالیت میکرد سعی داشت که نظرات و اهداف سازمان را در میان توده‌ها و بخصوص دوستان جوانش تبلیغ نماید.

رفیق "فرهاد بامیار" از جمله رفقای است که توسط حسین جذب سازمان شد و تا آخر لحظات زندگی خود در کنار رفیق حسین به سارزه انقلابی خود ادامه داد و همراه وی به جوخه اعدام سیرده شد. رفیق حسین از هیچ اقدامی در جهت پیشبرد وظائفش فروگذار نکرد و در تمامی فعالیتهای تبلیغاتی از بحث و فروش نشریه تا شعار بوسی شرکت کرد. همین کفایت میکرد تا حسابگران رژیم اسلامی خواستار محازات اقدام برای او باشند. بیگمان رفیق حسین تا تکدی بر شو انقلابی‌ساز فادر بود همراه ما گسوده شدن راه انقلابی و کمونیستی سازمان انقلابی وسیعتری از سارزه انقلابی را در برابرش بگشاید. رفیق از حمله کسانی بود که نحوی آموخته بود تا هستی خویش را در هستی تشکلات جاودانه سارده و تا آخرین لحظات عمر کوتاه خود نیز براین اعتقاد و بر آرمان و حقانیت سازمان خود پای فشرد و ما استواری جان خود را تعدیم اهداف والائی بود که در جهت حذفشان تلاش کرده بود.

★ ★ ★

## ترور جمشید رنجبر را محکوم میکنیم!

جمشید رنجبر هنگام ورود به "خانه دانشجویان" در استکهلم هدف گلوله قرار گرفت و به قتل رسید. این نخستین قتل نیست که در سوئد انجام میگردد؛ ماه پیش نیز ایرانی دیگری در مقابل دانشگاه استکهلم به همین ترتیب از پای درآمد. شواهد نشان میدهد که ترور جمشید رنجبر آخرین قتل در سلسله تهاجمات بی در پی علیه خارجی‌ان در سوئد و اروپا نخواهد بود.

موج ترور بیسابقه‌ای اکثر کشورهای اروپائی را فرا گرفته است. به آتش کشیدن محل اسکان پناهندگان، ترور، کتک و اذیت و آزار و تحقیر خارجی‌ان و وحشت جانگاهی در میان کلیه تبعیدیان ساکن در این کشورها برآمده است. پناهجویانی که بغل سیاسی یا اقتصادی ناگزیر به ترک مین خود شده، و یا کمابیه مهاجرت را تنها راه تامین آینده خود دیدماند هم اکنون هستی و سرنوشت خود را بازیچه امیال وحشیانه باندهای نژاد پرست و فاشیستی این کشورها می‌بینند. نیروهای واپس گرا در کشورهای اروپائی تلاش میکنند تا مشکلات اقتصادی و اجتماعی مانند بیکاری، کمبود مسکن، سیر فقرائی تامین اجتماعی و... را که حاصل بحرانهای ساختاری و دورنای جوامعشان میباشد به پناهندگان و مهاجرین نسبت داده و علل عمیق این بحرانها را در برده دودی از عوام فریبی پنهان سازند. اما این تبلیغات مسموم فضا را برای پیروزی دم افزون احزاب نژاد پرست مساعد ساخته و همیزم برآتش دستجات و باندهای تروریستی میریزد. دولتتهائی که همواره از حقوق بشر و شکستن دیوارها دم میزنند نه فقط مانعی جدی در برابر تبعیریائی نژاد پرستان بوجود نمی‌آورند نه تنها از حق پناهندگی و همیستی انسانی اتاع کشورهایشان با مهاجرین و خارجی‌ان بطور قاطع و موثر دفاع نمکنند بلکه برای کسب آرا، به حق پناهندگی و مهاجرت که یکی از ارکان اصلی و مسلم حقوق بشر است یورش برده و بشکل بی شرمانه‌ای در صد محدود ساختن آن هستند.

پناهندگان و مهاجرین باید بدانند که مقابله با چنین تهاجماتی بدون تشکل و با یراکنگی بیچ وجه ممکن نیست. بی تفاوتی، انفعال و فقدان همیستی تنها میدان را برای ترکتازی نژاد پرستان و نیروهای راستگرا می‌گشاید. چاره کار در تشکل، مداخله آگاهانه در سرنوشت خود از طریق مبارزه با موج تهاجمات علیه خارجی‌ان و همیستی با ناهندگان و خارجی‌ان سایر ملل و بویژه نیروها، سازمانها، احزاب و تشکلهای اتحادیه‌های مترقی ضد نژاد پرستی و ضد فاشیست میباشد.

ما ضمن محکوم کردن ترور جمشید رنجبر و دفاع از حق ناهندگی بعنوان یکی از ارکان مسلم دمکراسی همه هموطنان پناهنده و مهاجر ایرانی را که بخاطر جنایات بیشمار رژیم فاشیستی جمهوری اسلامی ناجار به جلای وطن شدنند به اقناعات همسته و متحد ترا میخوانیم!

دبیرخانه کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

اول آذر ۷۰



## راه کارگر همچنان زبان سرخ طبقه کارگر خواهد بود!

بلکه در اختیار کلیه علاقمندان به دمکراسی و سوسیالیسم و صاحب نظران در مسائل مربوط به این موضوعات است؛ و راه کارگر از همه آنان دعوت میکند که این تریبون را از آن خود بدانند و با شرکت فعال خود در مناظرات و مباحثات این تریبون، مبارزه نظری در راه دمکراسی و سوسیالیسم را باورترسازند.

بنابر تصمیم کمیته مرکزی نشریه راه کارگر از این پس بجای هیئت تحریریه، یک سردبیر با تعدادی معاون خواهد داشت که مسئول شورای نویسندگان و سازمان دهنده آن خواهد بود.

بمنظور بالاتر بردن کارائی نشریه، تصمیم بر این است که جنبه خبری، تبلیغی و افشاکاری آن به موارد و موضوعات مهم و غیر تکراری محدود شود و بیشتر مطالب نشریه خصلت تحلیلی و نظری داشته باشند.

نشریه راه کارگر نیازمند و علاقمند به گسترش هر چه بیشتر دایره نویسندگان ثابت و غیر ثابت خود است و ضمن دعوت از کلیه اعضا و هواداران سازمان برای همکاری نزدیک با نشریه، از مقالات، تحلیلها، اخبار و گزارشات، و ترجمه‌های مفید و ارزنده دوستاران سازمان و از هر نوع همکاری آنان نهایت استقبال را میکند.

در چنین اوضاع و احوالی، مارکسیست بودن، از کمونیسم دفاع کردن و در راه سوسیالیسم مبارزه کردن، شنای خلاف جریان است؛ اسباب انگشت نما شدن و مورد طعنه و تمسخر قرار گرفتن است. ولی راه کارگر را باکی از اینهمه نیست. سرمایه‌داری پابرجاست؛ و همین دلیلی کافی و انگیزای بس نیرومند است تا راه کارگر، بی عزم و هراس، همچنان سلاح انتقاد رادیکال سرمایه‌داری، و زبان سرخ طبقه کارگر باقی بماند - و خواهد ماند.

اما تعهد براین وظیفه، بدون درس آموزی از شکستهای سوسیالیسم موجود و بدون سهیم شدن در تلاشهای جهانی برای راه یابی نظری و علمی بسوی سوسیالیسم مارکس، نیمه کاره و کم اثر خواهد بود.

تصویب نخستین کنگره سازمان مبنی بر تبادل مباحثات حول مسائل سوسیالیسم، و تصمیم کمیته مرکزی مبنی بر اینکه این مباحثات عمدتاً در نشریه ارگان مرکزی صورت گیرند، به نشریه راه کارگر امکان میدهد که با تقبل سهمی در این مباحثات و انعکاس آنها، تعهد خود را کامل کند. صفحه "دیدگاهها" که تریبون آزاد نشریه محسوب میشود، نه فقط در اختیار کلیه اعضا و هواداران سازمان،

در هشتم آذر ماه ۱۳۵۸ نخستین شماره نشریه راه کارگر منتشر شد. راه کارگر اگر چه در گرامر يك انقلاب تودمائی بوجود آمد، اما برای دفاع از اهداف حقیقی انقلاب، یعنی دمکراسی، آزادی و عدالت اجتماعی، ناگزیر بود خلاف جریان شنا کند زیرا رهبری انقلاب بدست يك نیروی مذهبی ارتجاعی افتاده بود که مردم را در خلاف جهت منافع راستیشان هدایت میکرد. راه کارگر نه برای همراهی با جهل، بلکه برای دادن آگاهی و برای روشنگری بوجود آمده بود و نمیتوانست به بهانه ایستادن در کنار مردم، هم رنگ جماعت شود. راه کارگر برای گفتن حقایق به مردم، مدتی دراز نه فقط دشمنان، بلکه دشمنان دوستان را نیز بجان خرید؛ و تا روزی که تضاد رژیم اسلامی برآمده از انقلاب، با اهداف دمکراتیک و عدالتخواهانه انقلاب برای اکثریت مردم آشکار شد، راه کارگر سربلای دشوار و نفسگیری را پیمود و بسیاری از عاشقان بیروزی مردم، جان عزیز خود را در راه بیان حقیقت و دفاع از منافع مردم از دست دادند یادشان گرامی باد!

امروز نشریه راه کارگر در آستانه سزدهمین سال فعالیت خود، بار دیگر در آغاز راه بس دشواری قرار گرفته است و برای آنکه در جهت تعهدات خود در قبال کارگران و زحمتکشان عمل کند، باید بار دیگر شنای خلاف جریان را در پیش گیرد. امروز، امواج ضد کمونیسم در اسفاد و کیفیت که هرگز سابقه نداشته است، از هر سو محاصره مان میکند. شکست الگوی سوسیالیسم موجود و فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی، همچون شکستن سدها و فروپاشیدن سیل بندها، سیل تبلیغات بیوزواری و مرتجعین گوناگون در سراسر جهان را بر سر کارگران و زحمتکشان همه کشورهای جاری کرده و فریادهای شادی استثمارگران و خدمتگزارانشان با شعارهای "کمونیسم مرد!"، "سوسیالیسم مرد!"، "مارکسیسم مرد!" گوش جهان را کر میکند. سرخوردگان از مبارزه طبقاتی پرولتاریا و مایوسان خسته و نزار هم یا با شیون و زاری، و یا با موعظه‌های خود درباره برتری و حقانیت و پیروزی سرمایه‌داری، به این ارکستر شوامانها می‌پیوندند. حتی کم نیستند کسانی که عمر و هستی خود را شرافتمندانه و فداکارانه در راه مبارزه برای سوسیالیسم گذاشتند، و حالا به حقانیت اینکار با دو دلی می‌نگرند؛ و بسیاری که کج از ضربات شکست، دچار سراسیمگی شده و رو به هزیمت گذاشتند.



۶۰ فریور

# آیت اله منتظری؛ بازی در صحنه

این رویداد، بیش از هر چیز، يك دهن‌كجی آشكار به "مقام معظم رهبری" است. مقامی که نه از حیثیت علمی و مذهبی منتظری برخوردار است و نه در سیاست می‌تواند خود را از زیر سایه توانمند رفسنجانی رها کند. خامنه‌ای کاراکتر سیاسی علیلی است در دوره‌ای چنین سخت. او ابزار کارآمدی برای مانور ندارد و خود اینرا از مدت‌ها پیش دریافته است. او در نغمه‌های مخالف و موافق حضور زیادی خود را به عیان احساس کرده است. رفسنجانی یکبار در خطبه‌های نماز جمعه با بیانی غیر مستقیم، از اینکه رهبر، فاقد مرجعیت مذهبی است، شکوه میکند، و با شیوه سیاستمداران‌های چنین القا میکند، که البته این امر مشکلات خاص خود را دارد. اکنون دیگر به تمام آشکار شده است که دوران ماه عمل ماههای اولیه پس از مرگ خمینی، که فضا "بی‌ناجو نامردانه" برای رژیم سرد مینمود؟ و خامنه‌ای و رفسنجانی برای هم به گرمی آغوش گشوده بودند، سپری شده است. اینک ایند و بدلیل فراگیر بودن بحران حکومتی و تداوم آن، بسا فاصله معینی از هم حرکت میکنند.

رفسنجانی برای پیشبرد برنامه بازسازی، به قاطعیت و نفوذ کارآیند يك رهبر یا تدبیر نیماز داشته و آنرا در عمل بدست نیاورده است. تیمم تکنوکراتهای آشکار و پنهان رفسنجانی و طرحها و برنامه‌هایشان، یا به بن‌بست قوانین فقهی برخورد کرده و یا به کارشکنی‌های جناح حزب الله، گره و گره‌هایی در کار است، که باید با انگشت توانمندی گشوده شوند؛ و در ساختار حکومتی جمهوری اسلامی این توانمندی فقط از رهبر برمیآید، که برتر از هر قانون و بر فراز هر قانون، می‌تواند عمل کند. اما خامنه‌ای هر که باشد، آن نیست که گره از کار فرو بسته بگشاید. جز آنکه به کمال به زیر عسای رفسنجانی بخزد، و پیش از آنکه و پیش از آنکه نماز و مظهر نظام اسلامی باشد، در هیئت کارگزار يك رئیس جمهوری ماکیاولیست ظاهر شود. این نقش را ظاهراً خامنه‌ای برنتابیده است. از يك نگاه‌کننده روند اصلاحات مورد نظر رفسنجانی به این بی‌جانی

رهبر باز میگردد. و هم از اینروست و با درك همین نقش فرمایشیه است که خامنه‌ای چند بار کوشیده خود را مستقل از مؤتلف کارکشته خود، به صحنه به نقطه ای بالاتر، بریکشاند، و تا آنجا که مقدور است گریبان خود را از چنگ رفسنجانی و تیم همراه او رها کند. و میان دو قطب درگیر نقش رابط را بازآفرینی نماید. اما برای ایفای نقشی چنین نیاز به دستمایه بر رونقی است که مقام معظم از آن بی بهره است، و بنابراین این نحوه از بازی، از پیش محکوم به شکست است. مانور در وضعیت حکومت اسلامی میبایست بر متن قدرت و سوار بر گرده گروه قدرت. مداری در بالا و یا در پائین استوار باشد و خمینسی اگر ماهرانه مانور میکرد، صاحب چنین قدرتی بود. توده سرکوب شده و عقب مانده او را با هیبتی هر چه تمامتر مظهر خضونت و خواست و عقب ماندگی خود کرده بود. و هم اینکه صاحب نفوذی بی خدشه در میان روحانیون بود. اما خامنه‌ای به که تکیه کند؟ بی تکیه‌گاهی عریان، او را گناه به بازیهای مسخره و امیدارد. و از او يك شخصیت درمانده‌ای کارساز می‌کند که قرار است در يك دوره آتشبازی سخست، سکان اطمینان و امنیت نظام را در دستان خود داشته باشد.

در همراه گذشته بر سیاق همین بازیها خامنه‌ای خطاب به حوزه علمیه قم، رهنمودی دایر بر تغییر سبک و روش تحصیل طلاب حوزه صادر میکند که نه تنها هیچ صدای برنیانگیزد، بلکه سخت جامعه مدرسین حوزه را برآشفته کرد. آیت الله فاضل، پس از صدور این پیام، در ملاقاتی با خامنه‌ای، در گزارشی مفصل کارهای انجام شده در زمینه تفبیرات شیوه‌های تدریس و آموزش در حوزه را برشمرد و آنرا از ابتکارات و برنامه‌های جامعسه مدرسین قم قلمداد کرد. رؤس این کارها، همان رؤس پیام خامنه‌ای بوده است. و این یعنی که، آقا شما بهتر است سرجای خود بنشینید! خامنه‌ای میخواست با رونویسی از مشق منتظری در بسا ره سازماندهی مدارس طراز نومیذهی، در میان سلاب جوان جایی برای خود باز کند، اما باید جامعسه مدرسین برخورد میکند، همینگونه است مواضع او در پیوند با آمریکا و یا تهاجم به اصطلاح فرهنگی، و... همه توخالی و بازی با دست خالی!

جناح حزب الله، که درگیر يك نبرد جدی است، از رهبر جز این میطلبد. چیزی بیشتر میطلبد. نوسان و مانور در سطح، نیازهای حزب الله را برآورده نمیکند. همانگونه که نیازهای رفسنجانی را پاسخ نمیدهد. رهبر در بین دو آسب گبر کرده است. او هنوز تلخکام از نزدیکی زیاده از حد، و زیاده دور از شان رهبر، در روزهای که تازه ولی فقیه شده بود، را به رفسنجانی در خود حسس میکند. جدایی کم دامنه او از رئیس جمهوری، بر ای ایجاد یابگاهی گسترده‌تر در میان حزب الله است. اما این جناح این حد را آن چیزی نصداند که بر ای

بقای خود به ان احتیاج دارد و سرنوشت نردبسن دو جناح حاکم، به يك تعبیر بروسی مقام موقع رهبر هم دارد. باید او جاسگاه روس خود را بسدا کند و یا به جایگاه روشن خود برتاب شود. و با سه هر نحو دیگر تکلیف رهبری روشن شود.

در متن چنین مشکلاتی است که حزب الله بازی با مهره "سوخته" آیت الله منتظری را شروع کرده است. هر چند ملاقات حسین هاشمیان و نطق تکاندهنده الویری در مجلس، فاز بلند و آشکار این بازی بشمار می‌رود، اما این حرکت به ناکهان شروع نشده است. از چندی پیش روزنامه سلام "لانس" کردن منتظری تعرض خود را آغاز کرده بود. و میدانیم که یکی از اتهامات موسویان مدیر روزنامه خراسان، جانبداری آشکار او از آیت الله منتظری بوده است. حزب الله میکوشد از این طریق چشم اندازی را طراحی کند و بیش از هر چیز قصد سازما ندهی يك ائتلاف منقی وسیع را در سر می‌برورواند. از طریق منتظری با نهضت آزادی، میثمی، جریان دگتر سامی، دگتر پیمان و با بخشی از روحانیت حوزه و از طرف دیگر از طریق دفاع از آزادی بیسان و مطبوعات، با بخشی از لیبرالها و روشنفکران لائیک را. این جناح در عین حال میکوشد تا خامنه‌ای را در برابر يك انتخاب جدی قرار دهد. اگر خامنه‌ای در نهایت، و البته با قاطعیت، رفسنجانی راگزین کند، آنها بیشتر به منتظری نزدیک خواهند شد، و سامان قدرت سیاسی، بیش از هر زمان دیگر آشفته و بحران زده خواهد شد. آنها در این محاسه، لابد بیه همه چیز را به تن مالیده‌اند.

جسارت باورنکردنی حزب الله بازی با آتش است و پشت کردن به "مقام معظم رهبری" و این بحران عمیق ساختار قدرت سیاسی در ایران را بازتاب میدهد. دوره بندی این بحران فرارونده ، انتخابات دوره چهارم مجلس است. این انتخابات يك فاز تعیین کننده در تناسب قوای رژیم و ائتلاف حاکم بر آن است. رفسنجانی از پیش آنرا بسك "انتخابات پرماجرا" خوانده است.

سناي کار ما آن نیست که در نزاع فراگیر جناحهای خونریز سرکوبگر از یکی به نفع دیگری دفاع کنیم. ما به شیوه خود باید از آزادیهای بسی قید و شرط سیاسی دفاع کرده و بر حوادث ست برده سیاست روشنائی بنداریم. ملاتفرم حزب الله جز تداوم شعارهای بی بابه و ماجراجویانه گذشته چیز دیگری نیست. رفسنجانی هم در عمل نشان داد، جز يك برنامه ارتجاعی چیزی فراروی مردم قرار نداده است. با بان این نبرد خانه به خانه جناحها در صورتی به نفع مردم ما خواهد بود که کارگران زحمتکش و گروههای وسیع مردم در تشکلهای و جمع های گوناگون و مستقل خود متنگل شده و در برابر ساستهای ارتجاعی مقاومت کنند. امروز تلاش برای آگاهگری و سازماندهی، بگونه‌ای صرم و حناي در دستور کار ما قرار دارد. ●

# حکومت اسلام

و

## زبان ترکی آذربایجانی

۴ باور

بیرینجی جلد ۱۹۲۰ - ۱۷۸۰، آذربایجان س ۰ س ۰ ر مدنیت ناظرلیگی، باکی (۱۹۶۳) بعمل آورده ام، چنین بوده است: تا سال (۱۹۲۰ = ۱۲۹۹) تعداد ۱۳۲۹ اثر چاپ شده که بجز چند کتاب فارسی، بقیه به زبان ترکی است. در این آمار نسبت تعداد آثار مطبوع شمال و جنوب کاملاً معکوس است، معجزاً مشاهده میشود که در تبریز دیوان و آثار اغلب شعرای آذربایجان از فضولی تا صراف و همچنین وطن دیلی، کتابچه ادبیه ملا اسد تبریزی و کتابهای مذهبی ترکی بدفعات چاپ شده است. (سیری در تاریخ ۰۰۰ صفحه ۲۶۲ - ۲۶۱).

میرزا حسن رشیدیه در سال ۱۸۹۳ اولین مدرسه با اسلوب جدید را در تبریز تأسیس کرد، و کتاب وطن دیلی را برای تدریس در مدارس آذربایجان تألیف کرد. در انقلاب مشروطیت، انجمن ایالتی آذربایجان روزنامه‌های «پنم» ناله ملت «به دوزبان فارسی و ترکی منتشر میکرد. با سرکار آمدن رضاخان توسط امپریالیسم انگلیس، ستم ملی به ملل ساکن ایران و شوونیسم فارسی سیاست روتین سلسله پهلوی شد. ایران بصورت قتلگاه ملل و اقوام ساکن ایران درآمد. خواندن و نوشتن به زبان مادری قدغن شد. محمد رضا شاه، دشمنی با اقوام و ملل غیر فارس و سرکوب خشن آنها را از پدر شوونیست خود به ارث بر دو همچنان بطور پیگیری ادامه داد. در سال ۱۳۲۵ نهفتنهای مردمی آذربایجان و کردستان برهبری پیشه‌وری و قاضی محمد را به خالکو خون کشید و دهها هزار تن از مردم بی دفاع را که گناهی جز خواست حاکم شدن بر سرنوشت خود نداشتند، قتلعام بسیاری را نیز به سیاهچالها و تبعید روانه کرد. هزاران نفر از مردم آذربایجان بخاطر حفظ جان خود ترک دیار گفتند و به آذربایجان شوروی پناهنده شدند. کتابهای درسی و غیر درسی به زبان ترکی آذربایجانی که در دوره فرقه چاپ شده بود، جمع‌آوری و طعمه حریق شدند. خواندن و نوشتن به زبان مادری برچسب «تجزیه طلبی» و «کمونیستی» خورد و چرم محسوب گشت.

سهند (بولبول قره چورلو) شاعر برجسته آذربایجان در قطعه شعری تحت عنوان «یاساق» (قدغن) این فضای مختنق را چنین تصویر کرده است:

<p><b>یاساق:</b> طلایه سن باخ دوشونجه لریم یاساق دوبولاریم یاساق کچمیشیدن سوز آچماغیم یاساق گله‌جگیدن دانشماغیم یاساق آنا - بابا باین آدین چکمه‌گیم یاساق آنادان آدا پارماغیم یاساق یایلیرسن؟ آنادان دوغولاندا بیله اؤزوم ییلیمه - ییلیمه دیل آچیب دانشدیم دیلده دانشماغیمدا یاساق‌میش، یاساق.</p>	<p><b>ترجمه: قدغن</b> بخت مرا تماشاکن افکارم قدغن است احساسم قدغن است صحت از گذشته‌ام قدغن است گفتگو از آینده‌ام قدغن است بیان آوردن نام پدر و جدم قدغن است نام بردن از مادرم قدغن است میدانی؟ وتنی از مادر زانیدم بدون اینکه بدانم حرف زدن در زبانتکه زبان باز کردم قدغن بوده، قدغن.</p>
--	---

### دوره حکومت ملی و جنبش دمکراتیک آذربایجان

جنبش دمکراتیک آذربایجان (حکومت ملی آذربایجان) در مدت کوتاه یکساله به اقدامات جسورانه‌ای دست زد: دستگاه دولتی را درهم شکست و میلیشیای مردمی بوجود آورد، استقلال قضائی را تأمین و تضمین کرد. بین قوای سه‌گانه هماهنگی کامل بوجود آورد. زنان از حقوق انسانی برخوردار گردیدند و برای نخستین بار در تاریخ ایران در انتخابات شرکت جستند.

صنایع جدید بکار افتاد. بر واردات کالاهای خارجی بسود صنایع داخلی نظارت جدی بعمل آمد. میزان مالیاتهای غیر مستقیم کاهش

ایران کشوری است چند ملیتی که در مناطق مختلف آن فارسها، ترکها، کردها، ترکمنها، بلوچها و عربها زندگی میکنند. همچنین در کشورما اقلیتهای ملی مانند ارمنی‌ها، آسوریها، و یهودیها و غیره بسر میبرند.

استقرار دمکراسی در کشور چند ملیتی ما، بدون برسمیت شناختن حق ملل در تعیین سرنوشت خود و اتحاد داوطلبانه و دمکراتیک خلقهای ایران، ناممکن و در بهترین حالت ابتر خواهد بود. اگر در گذشته‌های نه چندان نزدیک، در نزد برخی اقوام و ملل ساکن ایران «شعور ملی» نضج نگرفته بود، اینک دیگر تمام اقوام و ملل ساکن ایران دارای «شعور ملی» و خواهان حق تعیین سرنوشت خود هستند.

سازمان ما از همان بدو پیدایش خود به حق تعیین سرنوشت ملل تا حد جدایی بعنوان رکن اساسی دمکراسی در ایران باور داشته و در راه تأمین این حق طبیعی در حد امکانات و مقدرات خود مبارزه کرده است. ما پیوسته در کنار خلقهای کرد، ترکمن، عرب و بلوچ و ترک و دیگر اقوام و اقلیتهای ملی بوده‌ایم و از مبارزات حق طلبانه آنها بطور پیگیری دفاع کرده‌ایم و در تمام طول حیات سازمان، حق ملل در تعیین سرنوشت خود یکی از ارکان عمده خط مشی سیاسی سازمان بوده است و در گفتار و کردار به این اصل وفادار بوده‌ایم.

در برنامه مصوب نخستین کنگره سازمان ما، حق ملل در تعیین سرنوشت خود بعنوان «خواستهای فوری» و از اجزاء «قانون اساسی نوین» که میباید توسط مجلس موسسان تدوین شود با صراحت تمام مطرح شده است: «حق همه ملت‌های ساکن ایران در تعیین سرنوشت خود، از جمله جدایی کامل و تشکیل دولت مستقل خود. خودمختاری هر یک از ملت‌ها که با تمایل آزادانه خود در یک مجموعه جمهوری فدراتیو متحد میشوند»

در دوران انقلاب مشروطه و قبل از کودتای ۱۲۹۹ و سرکار آسبدن رضا خان، در مدارس آذربایجان بزبان ترکی آذربایجانی تدریس میشد و به زبان ترکی روزنامه منتشر میشد. در تبریز تئاتر ملی وجود داشت که بزبان محلی در آن نمایش میدادند. (در دوران رضا خان به اجبار زبان تئاتر به فارسی تبدیل شد و لاجرم به تعطیل انجامید) برای نویسندگان و شعرای آذربایجان در نوشتن و سرودن به زبان مادری و چاپ و پخش آن محدودیتی نبود.

دکتر جواد هیئت، در کتاب با ارزش خود «سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی» مینویسد: «طبق آمارهای مندرج در کتاب - آذربایجان ملی ادبی دیلی نین تشکیل - (تالیف یونسور مرادخان جهانگیروف، باکو علم نشریاتی ۱۹) در فاصله ۹۰ - ۱۸۳۰ جمعا ۱۲۳ اثر به زبان ترکی آذربایجانی در ۲۰ شهر مختلف چاپ شده که از این تعداد تقریباً یک سوم (۴۳ اثر) در تبریز و ۳۷ اثر در قلیس بوده است. جواد هیئت ساز در همانجا مینویسد: «نتیجه‌ای که از بررسی کتاب مهرست آثار چاپ شده در هردو آذربایجان (آذربایجان کتابی بیبلیوگرافیا، اوج جلدده،

مدت تنها مجله " وارلیق " که به دوزبان فارسی و ترکی آذربایجانی و اساساً به مسائل ادبی و دستوری زبان ترکی توجه میکند با بیکبری دست- اندرکاران آن ادامه یافت .

## آذربایجان شوروی،

### جمهوری اسلامی و مسئله زبان ترکی آذربایجانی

در ادامه سیاست کلاسنوست و برسترویکا ( علنیت و نوسازی ) در اتحاد شوروی ، در جمهوریهای اتحاد جماهیر شوروی گرایشات دمکراتیک و استقلال از مرکز (مسکو) توأم با گرایشات ناسیونالیستی افراطی و خرافات مذهبی رو به رشد گذاشت . در جمهوری آذربایجان شوروی نیز همانند دیگر جمهوریها بخاطر فقدان سنن دمکراتیک و بی اطلاعی و کم دانشی مردم و بدلیل محدودیتهای ناشی از حاکمیت بلانماز دهها ساله حزب کمونیست ، این مطالبات دمکراتیک با گرایشات ناسیونالیستی و خرافات مذهبی در هم تنیده بود . بر ستر همین گرایشات در آذربایجان و نسر ارمستان ( که وضع مشابه آذربایجان را داشت ) و ضعف دولت مرکز ، و شکستن اقتدار آن ، حوادث ناگورنی قاراباغ ( قرهباغ کوهستانی ) و بدنبال آن کشمکش های خونین بین آذربایجانیهای ارمنیها روی داد . البته ناگفته نماند که این درگیریها ریشه در اختلافات دیرین دولت هم داشته و به سالهای تشکیل جمهوریها و خودمختاریها در شوروی بر میگردد .

جمهوری اسلامی که از همان پیدایی و ظهور نطفه های " سرکشی " در آذربایجان و فاصله گیری آن از مسکو ، مترصد صدور انقلاب اسلامی به " بلاد کفر " بود ، سیاست گسترش اسلام را در صدر برنامه های خود قرار داد . البته قابل ذکر است که از همان اوایل انقلاب به سعد ، همیا سنا تنبیت رژیم اسلامی ، " صدا و سیمای جمهوری اسلامی " در خطه آذربایجان شرقی فعالیت شروع و برنامه های رادیویی به زبان ترکی آذربایجانی در شهر های مرزی تقویت و گسترش یافت و تلویزیون تبریز و اردبیل در تهیه و تولید برنامه هایی به زبان ترکی آذربایجانی فعالیت کردند و به تبلیغ اسلام پرداختند و در آنطرف مرزها نیز مخاطبین خود را کم و بیش یافتند . واقعیت این است که در جمهوریهای ( مسلمان نشین ) آسیایي اتحساد شوروی ، مدتها بود که " هویت ملی " با " هویت اسلامی " منطبق شده بود و حتی بسیاری از آذربایجانیهای خودشان را " ملت مسلمان " در مقابل " ملت مسیحی " ( خاچیرست = صلیبیون ) قرار میدادند . بسیاری از مردم جمهوریهای ( مسلمان نشین ) آسیایي شوروی در دوران جنگ ایران و عراق بدین علت با جنگ مخالف بودند و ابراز تاسف میکردند که چرا دو ملت مسلمان باهم جنگ میکنند ! از دست دادن هویت ملی و فقسندان شعور بین المللی و افتقهای بلند در بین جمهوریهای آسیایي شوروی خود مقوله ای جداگانه ای است که باید در فرصتهای دیگری به آن پرداخت . اما همینجا ، همینقدر میتوان گفت که محدودیت مراسم و مناسک مذهبی و محدودیت بسیار جدی در طبع و نشر کتابهای دینی ، تبلیغات ضد مذهبی سطحی و غیر جدی و ، انزوای جمهوریهای آسیایي در طی سالهای طولانی و در محاصره روسها قرار گرفتنشان ، عدم رابطه با جهان خارج از شوروی و برقراری هر نوع رابطه و تماسی با جهان خارج تنها از کانال دولت مرکزی - مسکو - که نوعی از حقارت و تحقیر شدگی را ناخود داشت ، سبب ناهنجار - بیثباتی در روینای جامعه شد . درکنار عوامل نامدرسه ناسد به این حقیقت نیز اشاره کنم که از طرف استولوکهای حزب کمونیست اتحاد شوروی ، مقوله مذهب هیچگاه جدی گرفته نشده بود . مثلا در آذربایجان شوروی دهها سال بجای آتئاتسم علمی و برخورد متنوع و عمقی نامقوله مذهب و بطور مشخص با دین اسلام ، از اسلام بیشتر کاریکاتور سرگرم کننده ساخته بودند . حتی به جرئت میتوان گفت آثار جلیل محمد قلی زاده و سرزاعلی اکبر صارو ... در دوران انقلاب اکثر ، در رابطه با افسانه ماهست ، نجای

یافت و مالیات از سرمایه داران و ملاکان وصول شد . قانون مترقی کار و بیمه اجتماعی تصویب شد . در موسسات تولیدی کنترل کارگری برقرار شد . در واحدهای تولیدی میزان ساعت کار روزانه تعیین شد . حق بیمه مزد عادلانه ، مرخصی سالیانه با پرداخت حقوق تصویب شد . مرخصی سه ماهه با پرداخت حقوق برای زنان باردار ، حقوق بازنشستگی برای کارگران و کارمندان تامین شد . اصلاحات مترقی ارضی انجام گرفت . املاک خالصه با شرکت مستقیم خودکشاورزان بین دهقانان بی چیز که تعداد آنها به یک میلیون خانوار بالغ میشد بلاعوض تقسیم گردید . برای الفای منسا - سبات غیر عادلانه در میان عشایر اقدام شد .

... زبان آذربایجانی زبان رسمی دولتی و فرهنگ اعلام گردید . شبکه مدارس بسط یافت . " دانشگاه تبریز " تاسیس شد . کتابخانه ها و قرائت خانه ها بوجود آمدند و روزنامه ها و مجلات متعددی انتشار یافتند . " رادیو تبریز " تاسیس شد . " جمعیت شاعران و ادیبان آذربایجان " ، " اداره هنرهای زیبا " ، " تئاتر دولتی " و " ارکستر ملی و فیلارمونی آذربایجان " تشکیل شدند . بیمارستانها و درمانگاههای متعددی تاسیس شد . شیرخوارگاهها و کودکانهای مجانی و خانه های سالمندان بوجود آمدند . از جهت عمران و آبادی آذربایجان به اسفالت خیابانها ، بسط شبکه برق و لوله کشی آب اقدام شد . استعمال تریاک ممنوع گردید . . . . ( خلاصه شده از مقاله دانشیان در باره نهضت ۲۱ آذر ، دنیا شماره ۹ ، سال ۱۳۵۴ )

این اقدامات دمکراتیک و ترقی خواهانه برای بورژوازی آذربایجان قابل هضم نبود ، از اینرو نیز بورژوازی آذربایجان که پیشتر هم با بورژوازی فارس در رابطه تنگاتنگ بود ، با بورژوازی فارس ادغام شد . این ادغام باعث شد که بورژوازی آذربایجان در ساختار سیاسی و اقتصادی ایران مواضع مهمی را تصاحب کند . و این ادغام و درهم تنیدگی بورژوازی آذربایجان و تهران ، تاثیر خود را در شکل بروز مسئله ملی در آذربایجان بجا گذاشت . بعد از ایندوره مسئله ملی در آذربایجان آنگونه که در نزد دیگر ملل غیر فارس مثلا کردها ، بلوچها و ترکمنها وجود دارد ، نبوده و در آذربایجان مسئله ملی بیش از هر چیز خود را در اشکال فرهنگی نشان میدهد .

## آثار منتشر شده بزبان ترکی آذربایجانی قبل و بعد از انقلاب ۵۷

قبل از انقلاب و در سالها تیکه نوشتن و انتشار کتاب به زبان ترکی آذربایجانی جرم محسوب میشد ، بازم بطور مخفی و یا توسط انتشارات گمنامی و یا تحت پوشش مجله یا روزنامه فارسی زبانی و ... آثار بیسه ترکی نشر مییافت . بعنوان نمونه : دیوان فضولی مکتاب شعر معجز شبستری ، هوپ هوپ نامه ( صابر ) ، اشعار علی آقاواحد ، آثاری از علی تبریزی و حیدر بابایه سلام از شهریار ، مبانی دستور زبان آذربایجانی از فرزانه ( بفارسی ) ، یاره پاره و تاپما جالار ، قوشمالار از صمد بهرنگی و سازمان سوزو از سهندو انتشار اشعار شاعران آذربایجان و فولکلور آذربایجانی در بعضی هفته نامه های تبریز ( مهد آزادی و ... ) و تهران ( خوشه و ... ) .

بلافاصله پس از انقلاب ۵۷ روزنامه ها و مجلات مختلفی در آذربایجان و تهران منتشر شد . در تبریز ، اولدوز ، ده ده قور قورد ، کور اوغلی ، بیلر لیک ، اولکر ، آذربایجان ( وابسته به حزب توده ) ، ستارخان بایراغی ( وابسته به حزب رنجبران ) و ... در تهران وارلیق ، یولداش و انقلاب یولوندا ، ستارخان ، گونش ، ینی یول و ... منتشر شد . در تهران " جمعیت آذربایجانیهان مقیم تهران " و در تبریز " جمعیت شعرا و نویسندگان آذربایجان " تشکیل شدند . دکتر جواد هیئت در اثر تحقیقی یاد شده نوشته است که در شش سال بعد از انقلاب ( تا سال ۶۴ ) بیش از دویست کتاب و مجموعه اشعار ترکی در تبریز و تهران چاپ و منتشر شده است .

با تشبیت رژیم جمهوری اسلامی و تشدید اختناق روزنامه ها و مجلات ترکی یکی پس از دیگری توقیف و از دور انتشار خارج شدند و در تمام این

پژوهشی است. و طبیعی بود که آذربایجانیان شوروی هر چقدر هم به جمهوری اسلامی سمیاتی میداشتند، نمیتوانستند به برخورد جمهوری اسلامی به زبان مادری‌شان در این طرف مرز بی‌اعتنا باشند. از طرف دیگر ترک‌زبانهای ایران نیز فضا را برای زیر فشار گذاشتن جمهوری اسلامی برای دستیابی به برخی حقوق طبیعی و ابتدائی مغتنم‌شمرند.

همزمان با اوجگیری گرایش گریز از مرکز در آذربایجان شوروی سیاست رژیم (وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و سازمان صدا و سیما جمهوری اسلامی) در رابطه با زبان ترکی آذربایجانی مجبور به تغییراتی شد. در اردیبهشت ۱۳۶۶ سازمان صدا و سیما جمهوری اسلامی سند ی تحت عنوان "چند پیشنهاد برای تقویت زبان آذری" با امضاء مشاور مدیر کل صدا و سیما جمهوری اسلامی صادر کرد. در این سند سیاست جدید رژیم در رابطه با زبان آذربایجانی منعکس است: "صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران که بزرگترین وسیله تبلیغی انقلاب اسلامی ایران بشمار میرود، میبایست پیام این انقلاب الهی را در دل و جان مردم ایران و جهان جاودانه کند و از اینرو لازم است شیواترین و زیباترین بیسان را در ابلاغ این رسالت بزرگ بکار گیرد. وجود زبانهای مختلف در کشور ما و تحولاتی که بعد از انقلاب در برنامه‌های مراکز استانها بوجود آمده ایجاد میکند که سازمان صدا و سیما امکانات فرهنگی خود را با تحولات موجود هماهنگ نماید. یکی از این مناطق که تحولات عمیق کمی و کیفی در برنامه‌های تولیدی آن بوجود آمده مراکز صدا و سیما در استانهای آذربایجان شرقی و غربی (تبریز، اردبیل، ارومیه، زنجان) میباشد. بخش برنامه‌های محلی تنها در تبریز از ۲۵ دقیقه در روز به ۱۰ ساعت افزایش یافته است. نظر به اینکه بدون آشنائی و شناخت صحیح و دقیق و عمیق فرهنگ یک منطقه یا یک قوم هیچ تبلیغی موثر نخواهد بود بنابراین برای تبلیغ اصول انقلاب و نفوذ در قلب مردم توجه به زبان، ادبیات و فرهنگ آذربایجان از اهم تکالیف رسانه‌های گروهی بویژه صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران است. بدیهی است تولید برنامه‌های رادیوتلوویزیونی به یسک پشوانه غنی و سالم فرهنگی و ادبی نیازمند است و چون بلحاظ سیاستهای مخرب رژیم گذشته رشد ادبیات مکتوب آذری در این منطقه تقریباً متوقف شده بود، بالطبع تولید برنامه‌های بعد از انقلاب از نظر ادبی و شکل گفتار با اشکالات عمده و ناهماهنگیهای عدیده روبرو گردیده که اعتراض شدید مردم و بخصوص مسئولین دلسوز و پاره‌ای از نمایندگان محترم مجلس شورای اسلامی را برانگیخته است. از طرفی دولت اتحاد جماهیر شوروی به بهانه حمایت از حقوق ملی مردم آذربایجان سالیانی است که به ترویج انجمنهای ادبی و توسعه روینائی ادبیات آذری اقدام میکند و چون برنامه‌های تولیدی این مراکز در آذربایجان شوروی نیز قابل استفاده میباشد لذا ضعف برنامه‌های فوق بسیار چشمگیر بوده و موجب سرکشتگی نظام جمهوری اسلامی ایران میگردد. از سوی دیگر عدم توجه به زبان و فرهنگ مردم آذربایجان دست‌آویزی برای رخنه کردن و اعمال نظرات غیرمصلح صاحبان قصد و غرض میشود. از اینرو پیشنهاد میشود که سازمان از طریق ستاد انقلاب فرهنگی جهت بررسی و تدوین و ویرایش اصول اصلی زبان آذربایجانی که قابل ارائه بصورت رسمی از برنامه‌های رادیو و تلوویزیون باشد، اقداماتی به شرح زیر بعمل آورد:

- الف - ایجاد کرسی زبان و ادبیات ترکی آذربایجانی در دانشگاه تبریز.
- ب - ایجاد کرسی زبان و ادبیات ترکی آذربایجانی در شعبات دانشگاه آزاد اسلامی در تهران و شهرهای آذربایجان.
- ج - تشکیل یک فرهنگستان (آذربایجانی) مرکب از زبان شناسان متخصص و صاحب‌نظر.
- د - تشکیل کتابخانه در جنب کتابخانه‌های موجود جهت مطالعه و استفاده افرادی که در زمینه برنامه‌های محلی فعالیت میکنند.
- ه - انتشار روزنامه و یا مجلات بزبان ترکی آذری تحت نظارت فرهنگستان فوق.

مذهب و بیدار سازی مردم نقش بسیار موثر تر از حاکمیت ده‌ساله حزب کمونیست و دولت ایدئولوژیک داشته است.

در آذربایجان شوروی اغلب برنامه‌های تلوویزیونی و سینمایی و نمایشنامه‌ها که بنوعی میخواست با دین اسلام برخورد انتقادی کنند فوق العاده سطحی و بی‌مضمون و "سرگرم‌کننده" بودند! در آذربایجان شوروی مثله بقیه جمهوریهای آسیایی، حداقل در شهرهای بزرگ قبلاً از باز شدن پای جمهوری اسلامی و کتابهای رنگارنگ دینی، درصد بسیار کمی از مردم از دین اسلام اطلاع داشتند و تنها چیزهایی از نماز و روزه به گوشان خورده بود. علیرغم اینها مردم سخت خرافاتی بودند: اعتقاد به فال و فال بینی و دعا و جادو و جنبل در میان آنها وسیعاً رایج بود. در روستاها این خرافات با اسلام دم‌بریده و "دست چندم" تنیده شده بود. بخاطر بی‌اعتنائی دایره ایدئولوژیک حزب کمونیست به مقوله مذهب و خرافات و دست کم گرفتن ابعاد نفوذ آن در روح و جان مردم، و "تبلیغ" و "ترویج" کلیشه‌ای علیه آن، حتی بخشی از کادرها و مسئولین رده بالای حزب کمونیست و ک.گ.ب. و ارتش "کمونیستهای مسلمان" بودند و باصطلاح مذهب را با کمونیسم آشتی داده بودند.

بنابراین در آذربایجان شوروی دم دست ترین ایدئولوژی برای مردمی که از حاکمیت "کمونیست" ها سرخورده میشدند، همانا مذهب (دین اسلام) بود. جمهوری اسلامی به این امر بخوبی واقف بود. و از اینرو نیز تبلیغ پان اسلامیسیم و صدور انقلاب اسلامی یکی از پایه‌های اساسی برنامه تبلیغات بیرون مرزی برای "برادران مسلمان" آنسوی مرزها بوده است. منتها تبلیغ پان اسلامیسیم و صدور "انقلاب اسلامی" نیاز به ابزار و وسیله داشت. این ابزار و وسایل قبل از همه زبان بود. به زبان فارسی نمیشود برای آذربایجانیها اسلام را تبلیغ کرد! شمت سال حاکمیت شوونیسم فارسی سلسله پهلوی، زبان مکتوب آذربایجانی را در سطح جامعه خشکانده بود. سران رژیم در تنگنا و تناقض غریبی گیر کردند. رژیم از یکطرف جز "امت واحده اسلامی" هیچ "امتی" را به رسمیت نمیشناسد و کوچکترین حقی برای ملیتهای ساکن ایران قائل نیست، کماینکه سرکوب وحشیانه کردها، عربها، ترکمنها، و بلوچها و برخورد کین‌توزانه با فعالیت ادبی و هنری ترکهای آذری ماهیت رژیم را نشان میدهد. از طرف دیگر برای صدور "انقلاب اسلامی" و "انقلاب الهی" مجبور به روی آوری به زبان ترکی است.

باید در همینجا تصریح بکنم که سیاست رژیم جمهوری اسلامی در رابطه با زبان ملل ساکن ایران بمانند سیاست شوونیستی رژیم پهلویها نیست. اگر برای رژیم شاه "ایرانیت" و "نژاد آریایی" و "زبان پارسی" و نغی و نابودی هرگونه زبان غیر فارس ملل ساکن ایران از اصول مسلم و جزء سیاست "نظام شاهنشاهی" بود، برای جمهوری اسلامی قبل از هرچیز "اسلامیت" و پان اسلامیسیم اساس است. اگرچه وجه اشتراک هرودی آنها ضدیت باحق تعیین سرنوشت ملل است. رژیم جمهوری اسلامی برای اینکه بتواند پان اسلامیسیم و انقلاب اسلامی را به بلاد کفر صادر کند و به آذربایجانیهای شوروی نشان دهد که خواندن و نوشتن به زبان مادری برای آذربایجانیهای ساکن ایران فراهم است، میبایست دست به یکسری اقدامات عاجل میزد. زیرا ترکهای آذربایجان شوروی (شمالی) به جد وضعیت ترکهای ایران را تعقیب میکردند و قبل از همه میخواستند بدانند رژیم جمهوری اسلامی چه برخوردی با زبان ترکی آذربایجانی میکند. ترکهای آذربایجان شوروی با سیاست شوونیستی رژیم شاه آشنا بودند. ملت آذربایجان شوروی در سایه انقلاب اکتبر، صاحب حق تعیین سرنوشت خود شده و دولت مستقل تشکیل داده بود. اینکسه بعدها این دولت مستقل تاجه حد مستقل ماند و تا چه حد دولت متمرکز مرکزی در مسائل داخلی آذربایجان مداخله کرد، بحث اکنون ما نیست. ولی درحوزه زبان و ادبیات و فرهنگ و هنر، آذربایجان شوروی دستاوردهای فوق‌العاده‌ای داشته است. آذربایجان دارا ی ذخائر عظیم ادبی، هنری و



ما سال گذشته به مناسبت چهل و پنجمین سالگرد ۲۱ آذر در این رابطه نوشتیم: "اگر قرار باشد" تمامیت ارضی ایران به بهای سرکوب دائمی نزدیک به نیمی از ایرانیان و محرومیت آنها از ابتدائی ترین حقوق حفظ شود، شوریدن علیه این "تمامیت ارضی" وظیفه طبیعی و مقدس هر ایرانی شرافتمند و آزادیخواه است. زیرا شمشیری که بنام این "تمامیت ارضی" برای اعراب و سرکوب ترکها، کردها، بلوچها، عربها و ترکمنها بیرون کشیده میشود، به فارسها نیز رحم نمیکند. بررسی تاریخ ایران نشان میدهد که دستکم از انقلاب مشروطیت باینسو، انکار حقوق ملی خلقهای ایران یکی از عوامل اصلی حفظ ساختار سیاسی استبدادی کشور ما بوده است و رژیمهای استبدادی تحکیم قدرت خود را نخست با سرکوب مقاومت ملی خلقهای ایران آغاز کرده‌اند. با اعتقاد ما "تمامیت ارضی" ایران تنها بر پایه برخورداری تمام خلقهای ایران از تمامیت حقوق ملی و دمکراتیکشان میتواند قابل تضمین باشد. (راهکارگر شماره ۸۱ آذرماه ۶۹).

نقض این حق طبیعی ملی نتایج وخامت بار خود را بطور مستقیم در وضعیت اجتماعی ملل بروز میدهد. یکی از دلایلی که در مناطقی و واحدهای ملی غیر فارس زبان، تعداد بیسوادان بطور نسبی بیش از بقیه نواحی است، آموزش به زبانی غیر زبان مادری است.

صعد بهرنگی درباره مشکل زبان فارسی برای کودکان آذربایجانی مثال ساده و قابل فهم - آنها تیکه بخوانند بفهمند - ارائه میدهد: "در کتاب (اول ابتدائی) مثلاً کشیده است که از جایی آب میریزد و زیرش نوشته است: آب. بچه فارس زبان اینرا که ببیند خواهد گفت آب، و معلم هم که هدایتش کند میفهمد که نوشته زیر شکل هم "آب" است. و کار تمام است. اما اگر بچه ترک همین تصویر را ببیند خواهد گفت: سو. بعد معلم خواهد گفت که "سو" نباید گفت و باید گفت: آب. بچه هم که همایش سو گفته و شنیده تا یاد بگیرد که سو همان آب است یکساعت گذشته است. حالا فرض کنیم که همان ساعت یاد گرفت که "سو" همان آب است. بخانه که میرود باز سو خواهد گفت و شنید و تا فردا کلمه آب را فراموش خواهد کرد. بیچاره معلم مجبور است آنقدر نیرو مصرف کند و نیرو از شاگردان بگیرد و تکرار کند که "آب" هم درمغز کوچولوی کودک جایی کتا رسوباز کند و بماند" (از مقاله مشکل کتابهای درسی).

در برنامه مصوب نخستین کنگره سازمان مادر آموزش بزبان مادری چنین آمده است: "آزادی کامل آموزش به زبان مادری در مدارس و دانشگاهها و تکلم بزبان مادری در ادارات مناطق خودمختاری ملی. آموزش زبان فارسی بعنوان زبان مشترک و وسیله ارتباطی کلیه ملل ساکن ایران." یکی از اجزاء بسیار مهم اصلاح ملل در تعیین سرنوشت خود، حق آموزش بزبان مادری است. آموزش بزبان مادری حق مسلم و بسد و ن چون و چرای همه اقوام و ملل است و بعنوان یک خواست قابل حصول حتی در حاکمیت استبداد فقهاتی، باید بطور نقد برای آن مبارزه کرد. کما اینکه مبارزه دامنه دار و بسیار جدی هم اکنون در این رابطه حداقل در آذربایجان و دیگر مناطق ترک نشین در سرتاسر کشور جریان دارد. اینرو وظیفه همه ایرانیان شرافتمند و آزادیخواه در داخل و خارج کشور است که در این مبارزه برحق شرکت جویند. دمکراسی در کشور ما بدون برخورداری اقوام ملل ساکن ایران از حقوق ملی و دمکراتیک خود، نسه امروز و نه هیچوقت دیگر حاصل نمیشود.

## حق تعیین سرنوشت

## حق مسلم خلقهاست

پس از صدور این بخشنامه، در ۲۷ خرداد ۶۶ "سینار بررسی زبان و ادبیات ترکی آذربایجانی" توسط دانشگاه تبریز و وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی - تبریز در دانشگاه تبریز گشایش یافت. دکتر حسین سیفلو، رئیس دانشگاه تبریز در سخنرانی خود در این سینار با تکیزه و هدف تشکیل این سینار را چنین بیان میکند: "بعنوان یک مسلمان و یک ایرانی بر ماست که پیام اسلام و انقلاب را به سمع برادران و خواهران ترک زبان برسانیم. پیام اسلام با زبان قرآن ابلاغ شده است و ما احسار تکلیف میکنیم که این پیام را به زبان ترکی ترجمه و آنرا بگوش هموطنان ترک زبان و حتی ترک زبانان خارج از مرزهای کشورمان برسانیم. همچنین است در مورد پیام انقلاب شکوهمند اسلامی".

بدنبال این اقدامات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و سازمان صدا و سیما جمهوری اسلامی و بر اساس رهنمود سند صدا و سیما ج ۱۰ سلامی کیهان هوایی در چهارمهر ۱۳۶۸ برای نخستین بار یک صفحه به مطالب آذربایجانی با عنوان "یول" اختصاص میدهد و طی مدت کوتاهی به هشت صفحه افزایش پیدا میکند. (مخاطبین صفحات ترکی کیهان هوایی عمدتاً آذربایجانیان شوروی است) نخستین شماره مجله "یول" پانزده دیماه ۱۳۶۹ - هر دو هفته یکبار - در تهران برای ترک زبانان ایران و "آنسوی مرزها" منتشر میشود. همزمان، روزنامه اطلاعات نیز، اطلاعات ترکی (تورکجه اطلاعات) بانام "سهند" در چهار صفحه بطور هفتگی منتشر میکند. در سال جاری دو واحد (اختیاری) درس زبان و ادبیات ترکی در میان دروس دانشکده‌های ادبیات و علوم انسانی دانشگاههای تبریز و ارومیه گنجانده میشود.

## آموزش بزبان مادری حق طبیعی ملل ساکن ایران است

این "اصلاحات" نیم بند و فریبکارانه همانطور که بانیمان آن صراحت اعلام کرده‌اند هدفی جز وسیله قرار دادن زبان ترکی آذری برای صدور "انقلاب اسلامی" و "انقلاب الهی" در وهله نخست در بیرون مرزهای کشور (آذربایجان شوروی) و در وهله دوم تبلیغ آن در بین ترک - زبانان ایران ندارد. این "اصلاحات" رژیم مطلقاً بمعنای پذیرش حق تحصیل ترک زبانان ایران به زبان مادری نیست و تا تامین حق آموزش به زبان مادری در مدارس و دانشگاهها و بکارگیری آن در ادارات واحدهای ملی و دیگر مناطقی که ترک زبانان ساکنند و تبدیل شدن آن به یکی از زبانهای رسمی کشور، کار بسیار زیادی در پیش و به مبارزه جدی و همه جانبه نیازمند است. خلق آذربایجان با وجود اینکه حدود یک سوم جمعیت کشور را تشکیل میدهند، و در آذربایجان و زنجان زبان عموم مردم و در تهران و قزوین و خراسان، سوه، همدان، اراک، فارس و کرمان، زبسان عده‌ای از مردم ترکی است، با اینهمه از حق آموزش به زبان مادری خود و بکارگیری رسمی آن - این ابتدائی ترین و طبیعی ترین حق - محرومند. درجهان کنونی مشکل بتوان کشور چند ملیتی را سراغ کرد که ملل ساکن آن از حق تحصیل به زبان مادری محروم باشند. در کشور کانادا دو خلق انگلیسی زبان و فرانسوی زبان زندگی میکنند و در قسمت فرانسه زبان "کیک" زبان اول فرانسه است. در بلژیک دو زبان فرانسه و فلامان رسمی است. در سوئیس چهار زبان رسمی است: آلمانی، فرانسوی، ایتا - لیائی و رمانش، که به ترتیب ۶۵ درصد، ۱۸ درصد، ۱۲ درصد و یک درصد جمعیت کشور را تشکیل میدهند. در اتحاد شوروی ۱۵ زبان و درجیسن و یوگسلاوی ۵ زبان رسمی است.

واقعیت این است که حکومت اسلامی، سلطنت طلبان و طیفهای مختلف "میهن پرستان ایرانی" به نسبتهای مختلف با حق آموزش به زبان مادری و بکارگیری رسمی آن سر ستیز دارند. از نظر این مرتجعین برخورداری از ابتدائی ترین حقوق ملی "تجزیه طلبی" است که "تمامیت ارضی" ایران را بخطر میاندازد.

علیرغم همه انتقاداتشان، خویشاوندی عمیقی با سنت و فرهنگ غیر دمکراتیک آن داشتند (بنابراین با حس مسئولیتی که لازمه و شایسته مبارزان جدی آرمانی سترگ است، باید بر این خویشاوندی دقیق شویم و عناصر غیر دمکراتیک را در نظام فکری خودمان بازشناسیم. حذف اصطلاحات مورد بحث از برنامه سازمان، برای ما در متن این تلاش و تامل معنی دارد، توضیح درباره دلائل حذف هر یک از این اصطلاحات این را روشنتر میسازد.

## چرا بعضی اصطلاحات را

## از برنامه مان حذف کردیم؟

ی. مهرا

"مارکسیسم" و "مارکسیسم-لنینیسم"

نگاهی کوتاه به تاریخچه پیدایش این اصطلاح و سابقه ذکر آنها در برنامه های احزاب کمونیست نشان میدهد که ظاهر شدن آنها در برنامه های سیاسی احزاب، با شکلگیری فرهنگ استالینیستی همزمان بوده است. اصطلاح "مارکسیسم" در زمان حیات خودمارکس، گاهی فقط به معنی مخالفان او بکار گرفته میشده. مثلاً آناشیتسکی طرفدار باکونین در انترناسیونال اول در مشاجراتشان با طرفداران مارکس، آنها را "مارکسیست" میخواندند. فقط در سالهای دهه هشتاد قرن نوزدهم بود که این اصطلاح رواج وسیعی یافت و در معنای مثبت از طرف خود مارکسیستها بکار گرفته شد. در رواج این اصطلاح در معنای مثبت آن، نشریه "دی نوبه سایت" که ارگان تئوریک حزب سوسیال دمکرات آلمان محسوب میشد و کاتوتسکی سردبیر آن بود نقش مهمی داشت. در اشاره به همین رواج وسیع این اصطلاح است که خود انگلس در "لودویک فوشر باخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان" که در سال ۱۸۸۶ در همین نشریه "دی نوبه سایت" نوشت، با رضایت خاطر و لحن تأیید آمیزی سخن میگوید. اما علیرغم پذیرش وسیع این اصطلاح در میان مارکسیستها، در برنامه های سیاسی هیچیک از احزاب مارکسیست اشاره ای به آن دیده نمیشود. مثلاً در برنامه ارفورت حزب سوسیال دمکرات آلمان که در سال ۱۸۹۱ تدوین شد و نخستین برنامه کاملاً مارکسیستی تلقی میشد و سرعت به الگوی راهنمای برنامه های سیاسی بسیاری از احزاب مارکسیست تبدیل شد، هیچ اشاره ای به "مارکسیسم" بعنوان راهنمای نظری حزب، دیده نمیشود. همچنین در برنامه اول حزب سوسیال دمکرات روسیه که یک دهه بعد از برنامه ارفورت تدوین شد و در تدوین آن پلخانف و لنین نقش زیادی داشتند، هیچ اشاره ای به "مارکسیسم" دیده نمیشود. و حتی در برنامه دوم حزب بلشویک که بعد از پیروزی انقلاب اکتبر (در سال ۱۹۱۹ در کنگره هشتم این حزب) تصویب شد تا کنگره بیست و دوم آن (در سال ۱۹۶۱) برنامه رسمی حزب کمونیست اتحاد شوروی محسوب میشد، نیز همین روال ادامه دارد. در این برنامه فقط در بخش مربوط به مرزبندی با اپورتونیسم انترناسیونال دوم است که از بازگشت انترناسیونال

و نه فقط سوسیالیسم را تنها راه رهائی از این "گرداب هائل" میبینیم، بلکه دستیابی به این راه رهائی را اساساً در همان سمت و سویله همان نیروهای ممکن میدانیم که مارکسیسم نشان داده است. نظریه مارکسیستی یکی از بزرگترین دست آوردهای دانش انسانی است و جنبش کمونیستی، مسلماً بزرگترین و سر راستترین تلاش بشریست زحمتکش برای رهائی از فلاکت و بهره کشی و بیدادگری است. تردیدی نیست که بیکار رهائی بخش زحمتکشان و لگدمال شدگان نمیتواند از این سنت فکری و اجتماعی عظیم چشم پوشی کند. بهمین دلیل است که ما راه بیرون رفتن از بحران کنونی جنبش کمونیستی را دقیقاً در بازگشت به ریشه های خود این جنبش جستجو میکنیم. این بازگشت به دو معناست: اولاً بازگشت به اصول و ارزشهای عمیقاً دمکراتیک مارکسیسم است که همیشه ضرورت گسترش آگاهی، آزادی و توانائی کارگران و زحمتکشان برای تعیین سرنوشت خودشان تأکید کرده است؛ ثانیاً بازگشت به پایه اجتماعی بسیار گسترده این جنبش و تقویت پیوندهای حیاتی با توده عظیم کارگران و زحمتکشان است، توده ای که بنا به همان اصول و ارزشهای مارکسیسم، کمونیستها نه قیم و نماینده خود گمارده آنها بلکه فقط بخشی از آنها هستند که برای ارتقاء آگاهی سیاسی و طبقاتی آنها و شکلگیری اراده مستقل خود آنها مبارزه میکنند فقط به این عنوان میتوانند نقش و اهمیتی داشته باشند.

اگر توجه شود، ما با این درک نمیتوانیم و قصد نداریم مارکسیسم را کنار بگذاریم، بلکه میخواهیم با سنت و فرهنگ غیر دمکراتیک و شریعت مآبانه "سوسیالیسم موجود" تسویه حساب کنیم. حقیقت این است که ما با این فرهنگ سنت غیر دمکراتیک خویشاوندی هائی داریم، نه فقط به این دلیل که از "سوسیالیسم موجود" طرفداری میکرده ایم بلکه همچنین گاهی به این دلیل که از آن انتقاد میکرده ایم (همانطور که درجائی دیگر گفته ام، بنظر من بعضی از منتقدان "سوسیالیسم موجود" دقیقاً به شهادت همان انتقادهائی که از آن میکرده اند، غیر دمکراتیک تر و پرت تر از سازمان دهندگان "سوسیالیسم موجود" مبادی میگردانند و

در برنامه ما که اخیراً در کنگره اول سازمان تصویب شد، اصطلاحات "مارکسیسم-لنینیسم" یا "مارکسیسم"، "دیکتاتوری پرولتاریا" و "جمهوری دمکراتیک خلق" بکار گرفته نشده اند، اصطلاحاتی که در ادبیات غالب جریانهای چپ انقلابی تاکنون جایگاه ویژه ای داشته اند و نشانده وفاداری به راه و روش کمونیستی تلقی میشده اند. حذف این اصطلاحات همانطور که پیش بینی میشد، سئوالات زیادی برانگیخته است و با آنکه انگیزه ها و دلائل اینکار در بحثهای شفاهی درون سازمان، چه در کنگره و چه در دوره تدارک آن، بارها مطرح شده ولی جای توضیح کتبی که بتواند برای فعالان جنبش کمونیستی و عموم علاقمندان به مسئله قابل دسترسی باشد همچنان خالی است. با توجه به چنین خلأیی که طبیعتاً به ایهامات و سوء تفاهمات مختلف میدان میدهد، من میخواهم دلائل حذف هر یک از این اصطلاحات را به اختصار توضیح بدهم.

برای درک روشنتری از معنای حذف این اصطلاحات، باید توجه داشت که اینکار با جمع بندی ما از علل شکست "سوسیالیسم موجود" ارتباط دارد. ما معتقدیم که کژیها و شکست "سوسیالیسم موجود" نه محصول کاربست نظریه مارکسیستی بلکه نتیجه بی اعتنائی به این نظریه است. در شکلگیری و نهادی شدن این بی اعتنائی به مارکسیسم - که دقیقاً زیر پوشش هواداری تعصب آلوده و شریعت مآبانه از مارکسیسم صورت گرفته است - فشار ناشی از محاصره سرمایه داری جهانی و نیز عقب ماندگی اقتصادی - اجتماعی و ضعف فرهنگ دمکراتیک کشورهای پیرامونی که غالباً انقلابات ضد سرمایه داری در آنها رخ داده اند، مسلماً سهم بسیار مهمی داشته اند. با اینهمه، آنچه را که اتفاق افتاده بهیچوجه نباید سرنوشتی محتوم و اجتناب ناپذیر تلقی کرد. علیرغم تمام موانع و دشواریها، بی تردید انقلابات سوسیالیستی میتوانند و میتوانند با تکیه بر اراده آزاد و اتحادیه همیاری و مشارکت فعال و توأم با مسئولیت کارگران و زحمتکشان در اداره امور عمومی جامعه، از سرور رفتن در بیراهه های تباهی و انحطاط بپرهیزند. با این اعتقاد است که ما نه فقط سرمایه داری را بزرگترین عامل سیاه رویپهای کنونی تبار انسان

کمونیست به اصول "مارکسیسم" و "آموزش-انقلاب-بی مارکس" سخن بمیان می‌آید. و این البته بمعنای آغاز بدعت جدید نباید تلقی شود. چرا که در همان هنگام در اسناد پایه‌ای خودانترناسیونال کمونیست، اشاره ای به "مارکسیسم" بعنوان بنیاد ایدئولوژیک آن دیده نمی‌شود. مثلا در سندی که با عنوان "دعوت به نخستین کنگره انترناسیونال کمونیست" در ژانویه ۱۹۱۹ با امضای ۳۹ حزب و سازمان کمونیست و سوسیالیست انقلابی تهیه شده است و مبنای اتحاد این احزاب را بیان میکند یا در "پلاتفرم انترناسیونال کمونیست" که در مارس همان سال بوسیله کنگره اول انترناسیونال تصویب شده است، اشاره‌ای به "مارکسیسم" وجود ندارد. و همین روال را در تزه‌های مربوطه به "شرایط پذیرش به انترناسیونال کمونیست" نیز که بوسیله لنین (در سال ۱۹۲۰) تنظیم شده است میتوان مشاهده کرد. در این تزه‌ها با آنکه تغییر نام حزب خواهان عضویت در انترناسیونال، یکی از شرایط پذیرش اعلام شده است، ولی هیچ اشاره‌ای به پذیرش "مارکسیسم" بعنوان بنیاد نظری، دیده نمی‌شود.

اما اصطلاح "مارکسیسم-لنینیسم" دقیقا هنگامی در ادبیات سیاسی اتحاد شوروی ظاهر شد که دوره شکلگیری استالینیسم بود. یعنی در اواخر سالهای ۱۹۲۰ و اوائل سالهای ۱۹۳۰. البته چند سال قبل از آن، با مرگ لنین، اصطلاح "لنینیسم" در ادبیات سیاسی این کشور بطور وسیع بکار گرفته میشد. و هر یک از جناحهای رقیب حزبی میکوشیدند با استفاده از اعتبار و نفوذ بی‌همتای لنین، میراث تئوریک لنین را در خدمت مواضع خود تفسیر کنند و مورد بهره‌برداری قرار بدهند. و جناح استالینی که در حوزه‌های دیگر از جناحهای رقیب پیش افتاده بود، در این حوزه نیز فعالانه تر و جسورانه‌تر از دیگران عمل میکرد. در جریان همین رقابتهای فراکسیونی، ظاهرا زینویف نخستین کسی بود که (در سال ۱۹۲۵) اصطلاح "مارکسو-لنینیسم" را ابداع کرد. با اینهمه تا اوائل سالهای دهه ۲۰ اصطلاح "مارکسیسم-لنینیسم" در هیچیک از اسناد پایه‌ای حزب کمونیست اتحاد شوروی وارد نشد. مثلا در اسانامه جدید حزب که در کنگره چهاردهم (در دسامبر ۱۹۲۵) تصویب شد، هیچ اشاره‌ای به "مارکسیسم-لنینیسم" وجود ندارد. و حتی در برنامه کمینترن که در کنگره ششم آن (در سال ۱۹۲۸) به تصویب میرسد، با آنکه از "مارکسیسم انقلابی" و از "لنینیسم" بعنوان تکامل آن و "مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلاب پروولتری" سخن بمیان می‌آید، ولی باز هم از اصطلاح "مارکسیسم-لنینیسم" خبری نیست. اما در اسانامه مصوب کنگره هفدهم حزب بلشویک (در سال ۱۹۲۴) که جایگزین اسانامه مصوب کنگره چهاردهم میگردد، برای اولین بار اصطلاح "مارکسیسم-لنینیسم" بکار گرفته میشود. ولی نکته جالب این است که هنوز نه در مقدمه اسانامه

که هویت حزب بیان میشود، بلکه در بخش مربوط به وظایف اعضای حزب. در سال ۱۹۲۷ در مقدمه "تاریخ مختصر حزب کمونیست اتحاد شوروی" که زیر نظر مستقیم استالین تدوین شده، از "دکترین مارکسیسم-لنینیسم" یاد میشود و در فصل "ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی" همین کتاب که بوسیله خود استالین نوشته شده است، برای نخستین بار از حزب کمونیست شوروی با عنوان "حزب مارکسیست-لنینیست" یاد میشود. به این ترتیب اصطلاح "مارکسیسم-لنینیسم" همچون عنوان ایدئولوژی رسمی استالینیسم بکار گرفته میشود و از طریق ادبیات حزب کمونیست اتحاد شوروی و کمینترن، به ادبیات و اسناد رسمی تمام احزاب کمونیست راه مییابد. با اینهمه اصطلاح مزبور فقط در سال ۱۹۶۱، یعنی در دوره خروج و در کنگره بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی که سومین برنامه این حزب را به تصویب رساند، وارد برنامه حزب میشود.

با نگاهی به همین گزارش مختصر میتوان دریافت که وارد شدن این اصطلاحات در برنامه‌های سیاسی احزاب کمونیست، با تکوین فرهنگ استالینی و تحت تاثیر آن صورت گرفته است. یعنی درست در روند فاصله‌گیری از روح علمی و انقلابی مارکسیسم و شکلگیری ایدئولوژی رسمی حزب دولت حاکم در "سوسیالیسم موجود" که جز نظام فکری سنگواره شده و شریعت مآب چیز دیگری نیست. ذکر این اصطلاحات در برنامه سیاسی احزاب نشانه آن بود که دیگر این احزاب به مارکسیسم همچون یک نظریه و یک حقیقت علمی نمی‌نگرند، بلکه آنرا همچون اصول و "حقیقت" فرقه‌ای میدانند که باید دنیا را با آن انطباق دهد. تردیدی نیست که مارکسیسم بمشابه یک نظریه علمی، قانونمندیهایی را بیان میکند و از ارزشهای دفاع میکند. اما اصول و ارزشهای آن چون مبنای علمی دارند، همیشه قابل بحث، تصحیح، تکامل و رد هستند و در تنوره همین بحثها و تشکیکها و ابطالها است که میتوانند به موجودیت و زندگی بودن و بالندگی خود ادامه بدهند. منشاء هر حقیقت علمی، قدرت شناخت انسان است. بنابراین این هر حقیقت علمی بنا به تعریف، متناسب با قدرت شناخت انسانی، تغییر مییابد، تصحیح میشود و یا جای خود را به حقیقت دیگری میسپارد. بنابراین یکی از شرایط اصلی علمی بودن هر نظریه تصحیح‌پذیری و ابطال‌پذیری است. در حالیکه اصول و ارزشهای شریعت مآب (خواه مذهبی باشند، خواه غیر مذهبی و حتی ضد مذهبی) پایه خود را بر ناتوانی شناخت انسان می‌گذارند و خود را حقایقی فراتر از قدرت داوری انسان معرفی میکنند و از پذیرش و اطاعت میطلبند. بهمین دلیل است که هر نظام فکری که خود را غیر قابل بحث و تردید و ابطال معرفی میکند، برای دفاع از خود، دستگا و نیروی میسازد که در مقابل افراد عادی انسانی، یعنی مردم کوچک و خیابان پاساژ نباشد. خلعت

علمی و انقلابی مارکسیسم دقیقا در شورش علیه چنین اصول و ارزشهای شریعت مآب و فرقه‌ای خلاصه میشود. بهمین دلیل است که "مانیفست کمونیست" اعلام میکند که کمونیستها "اصول فرقه‌ای خاصی برای خودشان اعلام نمیکنند که جنبش کارگری را با آنها شکل و سامان بدهند". مارکسیسم از اصول و ارزشهای جنبش خودرہانی کارگران و زحمتکشان دفاع میکند، از اصول و ارزشهای یک جنبش واقعی و زنده، با اراده مستقل و قدرت داوری مستقل. اما وقتی یک حزب سیاسی در برنامه خود اعلام میکند که مارکسیسم را راهنمای رسمی خود تلقی میکند، خواه ناخواه در بیرون از متن سند برنامه‌ای، اصول و ارزشهایی را بعنوان مبنای اندیشه و عمل و معیار داوری درباره هر مسئله معرفی میکند و باین ترتیب خود را با قید و بندهای فرقه‌ای متعددی طناب پیچ میکند. زیرا اولاً بطور ضمنی اعلام میکند که مارکسیسم برای همه مسائل اجتماعی امروز پاسخ حاضر و آماده‌ای دارد. دستکم، شاه‌کلیدی است برای گوشدن همه درهای بسته و راهنمایی است برای ورود در بررسی مسائل مختلف. در حالی که نظریه مارکسیستی نه چنین چیزی است و نه خود چنین ادعایی دارد. ثانیاً تحت عنوان "مارکسیسم" یا "مارکسیسم-لنینیسم" مجموعه‌ای از نظرات اشاره میکند که در دوره‌های مختلف و در ارتباط با مسائل مختلفی مطرح شده‌اند. مجموعه‌ای که حدود و ثغور آن مبهم است و معلوم نیست دقیقا از کجا شروع میشود و در کجا تمام میشود؛ و با معیار قراردادن چنین مجموعه‌ای آنرا با تمام اجزا، و عناصرش به حریم مقدسی تبدیل میکند که بحث و داوری درباره اعتبار آن (دستکم از نظر حزب اعلام کننده آن) حق هر کسی نیست. ولی از آنجا که حدود و ثغور این مجموعه مبهم است و در بطن آن تناقضات و ناسخ و منسوخهایی وجود دارد و بعلاوه از آنجا که هر مجموعه نظری که از اعتبار ویژه‌ای برخوردار باشد، ناگزیر به تفسیر نیاز دارد، بنابراین، ثالثاً حق تفسیر و تبیین آنرا در عمل، بطور خواسته‌تیا ناخواسته، به نهاد خاص یا کسان خاصی واگذار میکند. و در اینجا است که حلقه تفکر فرقه‌ای و شریعت مآب کاملاً بسته میشود و بتدریج تنگتر میشود. در اینجا است که بحثهای فرقه‌ای درباره اینکه مثلا اصول مارکسیسم کدام است و فروع آن کدام! کدامیک از متون و نوشته‌های مارکس و انگلس معتبرند و چرا! علاوه بر مارکس و انگلس، نظرات کدامیک از نظریه‌پردازان مارکسیست معتبر است و باید منبع الهام باشد و چرا، اهمیت ویژه‌ای پیدا میکنند و رد بدل کردن نقل قولها و عبارات مقدس جای بحثهای زنده علمی و سیاسی را میگیرد. و در اینجا است که دیگر آن حزب نمیتواند بگوید اصول فرقه‌ای خاصی اعلام نمیکند که دنیا را با آن انطباق دهد.

با این درک است که ما از ذکر "مارکسیسم" یا "مارکسیسم-لنینیسم" بعنوان مبنای نظری

رسمی سازمان، در برنامه، خودداری کردیم. مسلماً این بمعنای رویگردانی ما از مارکسیسم نیست بلکه دقیقاً بازگشتی است به سنت و فرهنگ دمکراتیک، علمی و انقلابی مارکسیسم. ما با نکر خصومت " کمونیستی " سازمان، پیوند و وابستگی مان را با این سنت و فرهنگو راستای انقلابی و رزمنده آن رسماً اعلام میکنیم. اصطلاح " کمونیسم " بد و ن آنکه اصول فرقه‌ای خاصی را بیان کند، نشاندهنده یک راستای فکری و یک سنت مبارزاتی روشن در تاریخ جنبش کارگری است که با انتشار "مانیفست کمونیست" بوسیله مارکس و انگلس آغاز میشود و با مبارزات نظری و سیاسی لنین علیه گرایش‌ها و جریان‌ها سازگار ادامه مییابد و در دسترمان و م صد و پنجاه ساله خود بیش از هر جریان سیاسی دیگر برای رهائی بشریت زحمتکش و دستیابی او به حق تعیین سرنوشتش، می‌جنگد. برای ما مارکسیسم رودخانه‌ای است که باید آزاد جریان یابد و مانند هر جریان و سنت علمی دیگر، در بستر خود دانشها با آنها و جویبارهای تازه درآمیزد و از همه جریان‌های واقعی و علمی تاثیر پذیرد و برهمه آنها بشیوه‌ای علمی و سازنده اثر بگذارد. تردیدی نیست که کنار گذاشتن اصطلاح " مارکسیسم " از برنامه سازمان بمعنای این نیست که ما از کاربرد این اصطلاح در ادبیات سازمان خودداری کنیم. " مارکسیسم " اصطلاح جاافتاده‌ای است که به یک جریان فکری معین اشاره دارد، همانطور که مثلاً " داروینیسم " و بکارگیری چنین اصطلاحی، اگر بشیوه‌ای فرقه‌ای و شریعت مآب نباشد، هیچ مابینتی با منطق تفکر علمی ندارد. اما من خصماً فکر میکنم اصطلاح " مارکسیسم - لنینیسم " به سنت دیگری اشاره دارد، سنتی که در دوره گسترش نفوذ استالینیسم در جنبش کمونیستی، شکل گرفته است و بنابراین عملاً نام دیگری است برای استالینیسم. در این اصطلاح، ظاهراً " لنینیسم " بعنوان مکمل " مارکسیسم " و تکامل آن ظاهر میشود و البته این بخودی خود اشکالی ندارد، چون مارکسیسم شریعت خاتم انبیا، نیست. ولی همین قید تکمیلی دواشکال جدی بوجود میآورد: اولاً اصطلاح " مارکسیسم " را از اصطلاحی که به یک جریان جاری فکری اشاره دارد، خارج میکند و معنای محدودی به آن میدهد که خواه ناخواه خصلت آئینی به آن میبخشد؛ ثانیاً تکامل " مارکسیسم " را فقط در " لنینیسم " میبیند و به آن محدود میکند، که باز بنیوه خود خصلت آئینی به آن میبخشد. من عمیقاً اعتقاد دارم که لنین از لحاظ علمی و سیاسی در تکامل مارکسیسم نقش بسیار مهمی داشته است و معتقدم بسیاری از نظرات او هنوز هم برای جنبش کمونیستی اهمیت حیاتی دارند و بهمین اعتبار، با کمال افتخار خود را لنینیست میدانم. اما در عین حال معتقدم که او با همه اهمیتی که دارد، تنها کسی نیست که در این حوزه سهمی داشته است. قبل از او کسان دیگری نیز بوده‌اند که در گسترش سنت علمی مارکسیستی و گسترش نفوذ سیاسی آن نقش مهمی داشته‌اند و بعد از انبیا کسان دیگری بوده‌اند

و مسلماً خواهند بود که در این حوزه خواهند درخشید. مثلاً آیا روزا لوکزامبورگ، آنتونینو گرامشی، مائوتسه دون، ترتسکی، بوخارین و امثال اینها در این حوزه نقشی ندارند؟ یا قبل از لنین آیامثلاً کائوتسکی در این حوزه نقش کمی داشته است؟ توجه به نقش همه اینها بمعنای نادیده گرفتن اشتباهات آنها و یا حتی رویگردانی بعدی بعضی از آنها از مارکسیسم نیست و نباید باشد. حقیقت این است که هیچ قدیمی وجود ندارد و هیچ متفکر همه‌دانی که نظراتش برای همه اعصار و همه حوزه‌ها اعتبار داشته باشد، نمیتواند وجود داشته باشد، بنابراین اصطلاح " کمونیسم " با اشاره به جنبش زنده‌ای که همه این متفکران در بستر تداوم آن پیدا شده‌اند، بعد کافی اصطلاح گویایی است و لزومی ندارد آنرا با اصطلاحاتی که معانی محدود یا مبهمی دارند، تکمیل کنیم. برنامه ما به این دلیل مارکسیستی است که جوهر اصلی نظریه علمی مارکس را بطور اثباتی و مشخص طرح میکند و مورد مدافعه قرار میدهد. و یادآوری خصلت " کمونیستی " سازمان، پیوند ما را با سنت و فرهنگ ریشه‌دار جنبش عظیمی که مارکسیسم در تئوریزیشن و هدایت آن نقش بی‌چون و چرایی داشته است و مسلماً خواهد داشت، یادآوری میکند.

### " دیکتاتوری پرولتاریا "

درباره این اصطلاح و لزوم حذف آن از برنامه سازمان، من در مقاله " مارکسیسم و دمکراسی " (بولتن مباحثات کنگره شماره ۱۰) به تفصیل صحبت کرده‌ام و تکرار آنها را در اینجا زائد میدانم و فقط به رئوس استدلالهای اصلی اشاره میکنم: اولاً مارکس و انگلس این اصطلاح را در مناسباتهای خاصی بکار گرفته‌اند همیشه آنرا مترادف " حاکمیت سیاسی طبقه کارگر " یا دستیابی این طبقه به قدرت دولتی و چیرگی سیاسی بکار برده‌اند و نه در معنای شکل و نوع استبدادی حکومت. آنها با این اصطلاح، در آن شرایط زمانی و در بستر تلاقی جریانهای سیاسی معینی، دمکراتیک ترین نوع و شکل ممکن دولت، یعنی دولت اکثریت عظیم جامعه را مطرح میکردند که باید بدست همین اکثریت عظیم سازمان یابد. ثانیاً، آنها در هیچ یک از اسناد برنامه‌ای که خود نوشتند، این اصطلاح را بکار نبرده‌اند و گنجانیدن آنرا در برنامه هیچ حزب و سازمانی توصیه نکرده‌اند. این اصطلاح برای نخستین بار به ابتکار پلخانف در برنامه حزب سوسیال دمکرات روسیه گنجانده شده است. ثالثاً نظریه مارکسیستی دولت که یکی از عناصر اصلی نظریه مارکسیستی است، ربطی به این اصطلاح ندارد، قبل از بکارگیری این اصطلاح از طرف مارکس و انگلس مطرح شده و بعد از ظهور ایمن اصطلاح نیز، آنها بارها و بارها در نوشته‌هایشان نظریه طبقاتی بودن دولت را مطرح کرده‌اند، بی آنکه به این اصطلاح اشاره ای نکنند. مثلاً در " مانیفست کمونیست " یا " هیجدهم برومر لوئی

بناپارت " یا " جنگ داخلی در فرانسه " یا " منشا خانواده، مالکیت خصوصی و دولت " آنها در باره نظریه دولت سخن گفته‌اند، بی آنکه این اصطلاح را بکار ببرند. بنابراین کنار گذاشتن این اصطلاح از برنامه سازمان نمیتواند بمعنای نفی نظریه طبقاتی دولت باشد، مخصوصاً هنگامیکه ضرورت برپائی حاکمیت سیاسی کارگران صراحتاً در برنامه آمده باشد. رابعاً اصطلاح " دیکتاتوری " اکنون در همه جا در معنای مترادف با " استبداد " بکار گرفته میشود. تبلیغات ضد کمونیستی و همچنین سوء استفاده از اصطلاح " دیکتاتوری پرولتاریا " در " سوسیالیسم موجود " در مترادف شدن معنای " دیکتاتوری " با " استبداد " مسلماً نقش مهم و تعیین کننده ای داشته‌اند. و اکنون با فروریزی دیکتاتوریهایی " کمونیستی " ایمن تبلیغات به چنان اوجی رسیده است که مقابلسه با آن و خنثی سازی آن کار آسانی نیست. بنابراین در چنین شرایطی چرا باید اصطلاحی را بکار گرفت که بی آنکه اهمیتی حیاتی داشته باشد، معنای دیگری را القاء میکند و سوء تفاهات فراوانی بوجود میآورد؟ در شرایط کنونی، حزبی که میخواهد این اصطلاح را در معنای که مارکس و انگلس آنرا میفهمیدند، بکار گیرد، برای تفهیم منظورش ناگزیر است در توضیح آن نوشته مطولی را به برنامه‌اش سنجاق کند، بی آنکه بتواند در جلوگیری از سوء تفاهات کاملاً موفق باشد. در چنین شرایطی، اصرار در بکارگیری این اصطلاح در برنامه سیاسی - حتی اگر فرض کنیم که مارکس و انگلس در بکارگیری آن در اسناد برنامه‌ای تاکید داشته‌اند. جز اصرار در خشک اندیشی فرقه‌ای معنای دیگری ندارد. چیزی که مسلماً به جنبش کمونیستی و کارگری آسیب میزند و امکانات تعرضی و تبلیغاتی دشمنان این جنبش را تقویت میکند.

### " جمهوری دمکراتیک خلق "

ظهور این اصطلاح در ادبیات کمونیستی به دوره بعد از جنگ جهانی دوم تعلق دارد. قدرت گیری احزاب کمونیست در کشورهای اروپای شرقی در شرایطی صورت گرفت که نمیشد تمام احزاب دیگر را کاملاً منحل کرد. زیرا بسیاری از این احزاب در مبارزات ضد فاشیستی نقش قابل توجهی داشتند و بعلاوه از نفوذ سیاسی غیر قابل چشم پوشی برخوردار بودند. در چنین شرایطی، فرهنگ استالینی، فرمول رهبری حزب کمونیست بر احزاب دیگر را ابداع کرد. طبق این فرمول فقط حزبهایی که این رهبری را میپذیرفتند، میتوانستند به موجودیت خود ادامه بدهند. تردیدی نیست که این پذیرش جز خودکشی داوطلبانه معنای دیگری نداشت. بنابراین احزابی که اجازه موجودیت یافتند، عملاً اراده و موجودیت مستقلی نداشتند و فقط آذین و آرایش حاکمیت انحصاری احزاب کمونیست بودند. اصطلاح " جمهوری دمکراتیک

افکار عمومی آلمان دارد، نمیتواند به پشتیبانی احزاب دست راستی حاکم و دولت آقای کهل نیسز امید بندد. ولی آیا برآستی حزب دمکرات مسیحی و کلبسا میتوانند مانع ورود این قرص به بازار آلمان شوند؟ از سال ۱۹۸۸ تاکنون درهماگی استفاده از این قرص جنین خود را سقط نموده‌اند. دولت فرانسه استفاده از این قرص را در کلینیک های فرانسوی برای شهروندان فرانسه و زنانی که بیش از ۳ ماه در فرانسه اقامت داشته باشند، آزاد کرده است. هم اکنون با اینکه دولت سوئیس استفاده از قرص سقط جنین را رسماً آزاد اعلام نکرده

گزاران شرکت داروشی "روسل اوکلاف" رابشدت مورد حمله قرار میدهد. دکتر بویلیو، مبارز ضد فاشیست و کمونیست سابق فرانسوی، یادآوری میکند که شرکتهای داروشی در سالهای ۶۰ نیز بخاطر ترس از کلیسا مانع کشف قرصهای پیشگیری از بارداری شده بودند. بالاخره در سال ۱۹۸۲ دکتر بویلیو اجازه آنرا یافت تا کشف تازه خود را بر روی ۱۱ زن مورد آزمایش قرار دهد. سقط جنین بوسیله قرص در مورد ۹ زن با خونریزی خیلی کوتاه و بدون کوچکترین مشکلی انجام شد. و تنها دو نفر برای سقط کامل جنین احتیاج به کورتاژ پیدا کردند. پس از چهار سال شرکت روسل اوکلاف موافقت نمود

با ورود قرص آر ۰ یو - ۴۸۶ به بازار برخی از کشورهای بزرگ صنعتی، بار دیگر حق سقط جنین به یکی از موضوعات مورد بحث در مجامع مختلف جهان تبدیل شده است. این قرص سقط جنین که توسط یک پروفیسور فرانسوی بنام "اتینه-امیلو بویلیو" کشف گردید، تاکنون در فرانسه، انگلیس و برخی از کشورهای اسکاندیناوی رسماً اجازه ورود به بازار یافته است.

مخالفین قرص سقط جنین را در دنیای مسیحی، کلیساهای کاتولیک هدایت میکنند. آنان با گذاردن نام "قرص مرگ" بر این کشف تنازه پزشکی بار دیگر دشمنی کلیسا را با حق کنترل زن بر

## چه کسی باید تصمیم بگیرد؟ گاردینالها و فقها علیه حق سقط جنین

### تنظیم کننده: نیسکلی

است، ولی پزشکان سوئیس کماکان استفاده از قرص سقط جنین را به بیماران خود تجویز میکنند. در حال حاضر شرکت داروشی هوست ۱ از جانب دیگری نیز نگران است: تولید قرص مشابه آر ۰ یو - ۴۸۶ توسط شرکتهای داروشی رقیب! مدیر هوست از هم اکنون نگرانی خود را از امکان تولید این قرص توسط یک شرکت داروشی بلغاری ابراز نموده است.

اکنون با وحدت دو آلمان زنان آلمان غربی تلاش میکنند تا حق سقط جنین را که در ایالتهای شرقی تا پیش از وحدت دو آلمان قانونی بوده است بدست آورند. احزاب دست راستی حاکم در آلمان با موج شدید مخالفان قانون منع سقط جنین رودرو قرار گرفته‌اند. جنبی زنان در آلمان خواهان لغو قانون مزبور و کسب امتیازات زنان در قوانین سابق ایالتهای شرقی است. تا تحقق وحدت اروپا کشور های اروپایی بنا بر قریب خود را یکبارچه خواهند کرد و نیروهای وابسگرا نخواهند توانست کلبه زنان را از کنترل و اداره نیروی باروری خودساز دارند.

در جهان سالانه تخمیناً ۴۰ تا ۶۰ میلیون جنین سقط میشود. علیرغم فشار کلیسا و مرجعین، دولت های که وجود بارداری ناخواسته را چندان غیرممکن نمیدانند تلاش میکنند تا با گسودن راه این قرص به کشورهای خود برای کسانی که خواهان سقط جنین خود هستند امکان انتخاب فراهم آورند. در حال حاضر جمهوری خلق چین در ارتباط با سازمان بهداشت جهانی، قرار داد بزرگی با شرکت روسل اوکلاف سه امضاء رسانده است.

مخالفان سقط جنین که ادعای دفاع از سلامتی زن حامله و حق زندگی جنین را دارند نمیتوانند از وجود میلیونها زن بارداری که زیر فشار کار طاقت بقیه در صفحه ۱۵

تا این قرص بر روی ۱۰۰ زن مورد آزمایش قرار گیرد. ۸۵ نفر از این عده با استفاده از این قرص بدون هیچ مشکلی سقط جنین نمودند ولی ۱۵ نفر باقیمانده دوباره به کورتاژ نیاز پیدا کردند. بنظر پزشکان علت آن ناکافی بودن مقدار مصرف دارو بود. پس از دو سال نتیجه موقت آمیز آزمایشات از ۸۵٪ به ۹۶٪ افزایش یافت. از ۲۱۱۵ زنی که از این قرص استفاده نمودند کمتر از یک درصد به خونریزی شدید دچار شدند و فقط یک نفر از بیماران به تزریق خون نیاز پیدا کرد. پس از هزاران تست، در ۲۳ سپتامبر ۱۹۸۸ (مهرماه ۶۷) دولت فرانسه استفاده از قرص آر ۰ یو - ۴۸۶، قرص سقط جنین را در برخی از کلینیکهای فرانسه آزاد کرد. و از ژوئیه سال ۱۹۹۱ (تیرماه ۷۰) دولت بریتانیا و بدنبال آن سوئد و دانمارک اجازه استفاده از قرص مزبور را در برخی از کلینیکهای خود دادند.

با اینهمه، فشار کلیسا کماکان به شرکتهای داروشی و دولتها ادامه دارد. و ایتیکان در ایتالیا و گروه "حق حیات" در آمریکا سرسختانه مانع ورود قرص سقط جنین به بازار این کشورها شده‌اند. وزیر بهداری اطریشی که دریافت قرص سقط جنین را برای یکی از درمانگاههای پژوهشی در اطریش مجاز دانسته بود، در انتخابات مجلس در سال ۹۰ با فشار سیاسی کلیسا روبرو شد! از دست دادن آراء مسیحیان شرکت داروشی هوست که شرکت برادر روسل اوکلاف در آلمان است تاکنون از تولید این قرص در آلمان امتناع کرده است. مدیر شرکت هوست که خود کاتولیک است مخالفت خود را با تولید قرص سقط جنین اعلام داشته است ولی این ژست انساندوستانه بیشتر جنبه مادی دارد. شرکت داروشی هوست از بایکوت تولیدات شرکت توسط کلیسا واهمه دارد. شرکت مزبور که بعلت تولید و ارسال گاز سیکلون ب به اردوگاههای مرگ نازیها سابقه بس تیره ای در

تولید مثل خود بروشنی آشکار ساختند. کاتولیکها در سالهای دهه ۶۰ نیز مانع پیشرفت تحقیقات پزشکان در رابطه با قرص جلوگیری از بارداری بودند و پس از کشف نیز مدتها از ورود آن به بازار جلو گیری بعمل آوردند. اینبار نیز مخالفت کلیسا با ژست انساندوستانه همراه است: دفاع از سلامتی زن حامله و حق زندگی برای جنین! آنچه مسلم است یک قرص هورمونی میتواند تاثیرات جنسی مختلفی بر زنان داشته باشد همچنانکه قرصهای پیشگیری از بارداری دارند. دانشمندان در تلاشند تا عوارض منفی قرصها را به صفر رسانند و ترکیبهای مختلف و راههای متفاوتی را در این زمینه عرضه داشته‌اند.

و اما آیا برآستی این قرص چنانکه مخالفان آن مدعیان جان زنان را بخطر میاندازد؟ آر ۰ یو - ۴۸۶ یک ترکیب هورمونی است که در جنب تحقیقات دانشمندان در رابطه با زایمانهای غیر طبیعی و زود رس کشف شده است. در سالهای دهه ۳۰ بود که تحقیقات دانشمندان در زمینه استروئید شبه شکوفای رسید. در این زمان ابتدا در آلمان، شیمی دانها موادی را کشف کردند که توسط غدد داخلی بدن ترشح میشوند. این مواد کار ارگانسیم بدن و بازتابهای غیر ارادی آن را طی یک عملیات پیچیده هماهنگ و تنظیم میکنند. پروفیسور بویلیو از سالهای دهه ۳۰ به تحقیق در این زمینه رو آورد. در سالهای دهه شصت محققان آمریکائی موفق به کشف قرص ضد حاملگی شدند و دکتر بویلیو برای تحقیق در این زمینه به نیویورک رفت. از سال ۱۹۷۰ دکتر بویلیو بعنوان مشاور علمی به استخدام شرکت داروشی "روسل اوکلاف" درآمد و نتایج تحقیقات گروه پژوهشی شرکت مزبور در رابطه با قرصهای ضد بارداری، در اختیار دکتر بویلیو قرار گرفت. بویلیو پس از بررسی نتیجه آزمایشات، سیاست



## از: گزرون ۷/

زن از پنجره که به بیرون نگاه کرد بهار را دید: یک جوانه بید  
چرا؟ هنوز که زمستان است؟

پنجره را باز کرد، هوا طعم عسل داشت و آبی آسمان چنان  
میدرخشید که فیروزه یک پارچه را میمانست، و ابرها در دریای دوردستی  
آب تنی کرده بودند. اندیشید اگر هوا طعم عسل دارد پس زنبورها دارند  
در جایی متولد میشوند. اما تلویزیون دیشب پرنده را نشان داده بود،  
پرنده آلوده به نفت، پرنده خیس از نفت که روی دریای پر از نفتی  
نشسته بود، برخاسته بود، تا بیاید روی سنگ آلوده به نفت ساحل، و  
همانجا آرام آرام بمیرد. چشمهای پرنده وحشزده در چشم خانه میچرخید  
زن بی اختیار گریه کرده بود...

اما شما احق کوچولوی لطیف نما، همیشه گوشت پرنده را با  
لذت میخورد. یادتان هست درخمرشهر پس از جنگ، هنگامیکه دیدید  
نیزارها در آب پیشروی کرده اند، و رود باستانی دوباره به ماقبل تاریخ  
خود بازگشت کرده است خوشحال شدید، یادتان هست؟ خانه های درب و  
داغان از بیماراران را هم دیده بودید، اما رشد نیزار در رود شما را خوشحال  
کرده بود. همچنین هنگامیکه دانستید گرازها در شهرکهای ویرانه میان  
خرمشهر و آبادان جولان میدهند درحالتی میانه غم و شادی گرفتار آمدید.  
همچنین هنگامیکه دیدید مردم در گفتگو از گرازها، آنها را شکار مینامند  
غمگین شدید، و بازم گریه تان گرفت. آه، چه لطیف!

خب شاید علتش این بود که من هرگز رودی پوشیده در نیزار  
را - که بسیار زیباست - ندیده بودم. اما گرازها، گرازها گرازند، نه شکار.  
این حس شکار بودن آنها، مرا منقلب کرد. تقریباً دیگر گرازی در دنیا  
نمانده است، این مرا آزار میداد.

## شهرنوش پاریس پور

## باد سیاه

- نه دوست من، شما فقط لطیفید، یا به زبان بهتر بگویم لطیف -

نما هستید...

زن به یاد آورد که روزی در پایتخت انگلستان یک پیانیست را  
دیده بود در یک پاب. با پدر بیماراش در خیابانها راه میرفت. از مطب  
پزشکی باز میگشتند، و موسیقی پایشان را ست کرده بود. از پله ها  
سرازیر شده بودند، تا در زیر زمینی که با کف پوش های سرخ رنگ فرش  
شده بود در گوشه بنشینند و سه صدای پیانو گوش بدهند. پیانیست پشت  
پیانوی بزرگی نشسته بود، کلاهش را بی قید، بسیا ریالاتر از پیشانی  
روی سرش گذاشته بود. چشمانی شاد و سر به هوا داشت و ماهرانه  
مینواخت و طوری مینواخت که همراه با او، همه لبخند میزدند. اینطور  
ساز میزد. زن اندیشیده بود از نوع مردانی است که دوست دارد یک روز  
اینجا و روز بعد درجایی دیگر باشد. آن نوع از مردان کولی وش که آرام  
و قرار ندارند. حالا فکر میکرد پیانیست - هر جا که باشد - با دیدن پرنده  
آلوده به نفت در حال مرگ چه خواهد کرد؟ آباناراحت میشود؟ آیا حسن  
مردن پرنده به او منتقل خواهد شد؟ آیا هیچ نقشی در تبیین جغرافیای  
منطقه داشته است؟ آیا این قدرت را دارد که برای بدست آوردن نخست  
آسان، همه چیز و همه کس را از دم نابود کند؟ آیا اصلا قدرت دارد؟  
اینطور بنظر زن میرسید که در میان تمامی مردان قدرتمدار دنیا  
تنها دلش میخواهد پیانیست رامحاکمه کند. جایی بیدایش کند او را

به باد پرش بگیرد، کاری کند تا مردک به گریه بیفتد و دیگر پیانو  
نزند. اما خوب بدبختانه بسیار خوب پیانو میزد، و لگردد هم بود، کولی -  
وش هم بود، شاید ابدی ربطی به این حماقت مدام نداشت، ربطی به  
اینهمه جهل و حرص مدام نداشت...

- اگر حالا اتفاقاً از اهالی کرکوک بودی چه؟ مثلاً نمیشد در کرکوک  
بدنیا آمده باشی؟

زن گفت: " چرا میشد."

در همان پایتخت انگلستان، درهای پارک به سخنرانی مردی  
سیاهپوست گوش داده بود که استعمار انگلستان را دست میانداخت.  
انگلیسی ها هم گوش میدادند. مرد سیاهپوست گفته بود انگلیسیان  
هیچگاه سیاهپوستان را سر سفره هایشان راه نمیدهند، چون آنها وحشی  
هستند، و چون وحشی هستند آبریز ندارند، و همیشه در کشتزارهای جای  
مزاجشان را تخلیه میکنند، اما چون انگلیسیان جای را خیلی زیاد دوست  
دارند این کشتزارها برای آنها کاشته میشود انگلیسیان - در نتیجه -  
کثافت سیاهان را میخورند... بعد، از عبدی امین دادا دفاع کرد. ده  
بود...

انگلیسی هاییکه به حرفهای او گوش میدادند لبهایشان را به هم  
میفشردند و یک کلمه باسخ نمیگفتند، و زن، که برای نخستین بار در

زندگیش دمکراسی را از نزدیک به چشم میدید و لمس میکرد ایستاده بود و گوش میداد و بنظرش میرسید که سیاهپوست خیلی تندروی میکند و به نتیجه خوبی دست نخواهد یافت، و یا دآن استاد انگلیسی افتاده بود که در توضیح گوشه آزاد هاید پارک گفته بود: ضرب المثل است که میگوید سگی که زیاد پارس کند هرگز گاز نمیگیرد.

در گوشه دیگری زوجی ایستاده بودند و بنظر میرسید ایرانی باشند، و زن بطرف آنها رفته بود تا گفتگو کند و احساس دمکراسی را به اتفاق تقسیم کنند، و کشف کرده بود عراقی هستند ۰۰۰ پس میشد از اهالی کرکوک باشد.

حالا اگر بنا بود تو راه حلی پیدا کنی چه میکردی؟

زن گفت: "من راه حل مضحکی دارم. در یک فیلم کارتونسی جادوگری بود که جزیره‌های دنیا را میدزدید. اینطور فکر میکنم که بهتر است در یک فیلم کارتونسی به آغاز زمان بازگردیم و کره زمین را در لحظه‌ای که گذاخته است ثابت نگاه داریم. یکی کره را محکم نگاه دارد، دومی میتواند با یک کار دو چنگال قطعات زمین را طوری ببرد و در میان اقیانوسها تقسیم کند که به هر قطعه به اندازه کافی آب و غذا برسد. طوری بشود که دیگر نه زمین یخزده بی مصرفی باقی بماند، نه زمین آتشی گرفته خشک بیابانی. حالا یک پوار بزرگ لازم است تا نفتهای انباشته در یک قسمت را بکند و به تناسب میان جزایر تقسیم کند، با عدالت تمام. بسیار راه حل خوبی است، و فقط یک اشکال جزئی دارد: امکان پذیر نیست."

زن گفت: "آخر دوست من این که نمیشود که چون در زمینی بد - خیم بدنیا آمده ای همه چیز را تحمل کنی، چون آن کسی که در بالا قسار گرفته و راه به دریا ندارد دائم روی سر تو هوار شود، و آن کسی که در پایین قرار گرفته و راه به دریا ندارد علیه تو وارد هر صحره‌ای بشود، و تو علیه آنها وارد هر صحره‌ای بشوی، نسل اندر نسل همدیگر را بخورید، بکشید ببلعید، بزدید، له کنید، نهادهایی را که با این همه زحمت ساخته‌اید و بوجود آورده‌اید نابود کنید، خوشحال هم باشید که بکدیگر را له و لورده کرده‌اید، آخر این که نمیشود. بالاخره این را ببینید که هوا طعم بهار و غسل دارد و زنبورها دارند در جایی بدنیا می‌آیند. برآستی آیا من گنا - هکارم که مسترگولد مایند حتما میخواد پنج خانه در پنج گوشه دنیا داشته باشد، در حالیکه من یک خانه‌اش را هم ندارم؟ و تازه، پرنده چه گناهی کرده است؟

کسی در تلفن گفته بود که در خرمشهر و آبادان بادی سیاه میوزد که گویا از جانب کویت می‌آید و دود و دم چاهای آتش گرفته نفت رابه هم می‌آورد. دیگری زنگ زده گفته بود در بوشهر باران سیاه میبارد. دومی زنگ زده گفته بود تا این لحظه چهارصد کودک در بغداد در اثر نبودن

شیر خشک جان باخته‌اند. کسی دیگر زنگ زده گفته بود بغداد نه آب دارد، نه گاز، نه برق ۰۰۰

پادش آمد در ایام بمباران تهران دویده بود به خیابان تا میسر موشکی را پیدا کند، و چشم پزشک محله را دیده بود که افسرده از اتوموبیلش بیاش پیاده میشد. نیم ساعت پیش از آن چشم زن جوان زیبایی تراز ه عروسی را از حدقه درآورده بود تا از عوارض ترکش نجاتش دهد، و گفته بود که در این حادثه شکم زن بارداری نیز ترکیده بوده است.

زن اندیشید کاش ترکه‌ای داشتم، یک ترکه جادویی، اول آنرا به پشت خودمان میکوبیدم، بعد به پشت عراقیها، بعد به پشت روسها، بعد به پشت آمریکائیها، بعد به پشت اسرائیلیها، بعد به پشت کویتهای، بعد به پشت انگلیسیها، بعد به پشت فرانسویها، بعد به پشت ژاپنیها، بعد به پشت ۰۰۰ اصلا بهتر بود بگردد بیانست را پیدا کند و فقط او را بزند. او چه حق داشت بسیار خوب بیانو بنوازد و در اورقت قلب ایجاد کند، تا او بیاید به پرنده آلوده به نفت فکر کند. چه حقی داشت؟

تهران - ۶۹/۱۱/۸

## تصحیح و پژوهش

در شماره ۸۸ نشریه راه کارگر، در معرفی رمان "رازهای سرزمین من" (صفحات ۲۱ و ۲۲) غلطهای تایپی متعددی راه یافته بود که بدینوسیله تصحیح میشود:

غلط	درست
صفحه ۲۰ ستون اول سطر چهارم از پائین	رمانها
صفحه ۲۰ ستون دوم سطر ۷ و ۸ از بالا	رفاحسینی
صفحه ۲۰ ستون سوم سطر پنجم از پائین	صفحه
صفحه ۲۱ ستون اول آخرین سطر	آخرین خیر
	"بهمن"
صفحه ۲۱ ستون دوم سطر ۵	حضرت پیغمبر
صفحه ۲۱ ستون دوم سطر ۲۲	اسم شب
صفحه ۲۱ ستون دوم سطر ۲۵	"چی؟" (باید)
	مابین سطرهای
	۲۵ و ۲۶ آورده شود)
صفحه ۲۱ ستون دوم دوسطر به آخر	آزادی و آرزوی

اولیه آنانست. وجود انواع مختلف راهها و داروهای پیشگیری تاکنون نتوانسته‌اند مانع بروز بارداری - های ناخواسته گردند. بویژه با توجه به شرایط زندگی اکثریت زنان، دوران بارداری و زایمان لطامت و صدمات جسمی و روحی جبران ناپذیری بر زنان وارد میکند. خطر از دست دادن شغل و درآمد آینده نامعلوم جنین در حال رشد، فشارهای مضاعفی هستند که مستقیماً بر کرده زن وارد میشود. مامسن پرورش و حفظ جنین، رحم زن، جزئی از جسم اوست چگونه میتوان زن را از تصمیم‌گیری در مورد قسمتی از ارگانیم خود بازداشت؟ این حق طبیعی زن است که در مورد حفظ جنین خود و با سقط آن تصمیم گیرد، هیچ مرجع و قانونی نباید او را از این حق طبیعی محروم سازد!

دولتهائی است که علیرغم ورشکستگی اقتصادی کشور رشد روز افزون و بی رویه جمعیت و بخصوص فزونی بیسابقه تعداد کودکان بی سرپرست، از پذیرش حق سقط جنین خودداری می‌ورزد. بی گمان سران جمهوری اسلامی از خیل بیشمار زنانیکه در اثر خونریزی ناشی از کورتاژهای غیر بهداشتی، نیمه جان به درمانگاهها رسانده میشوند، باخبرند. روزی نیست که بخش زنان درمانگاهها شاهد نتایج اسفبار کورتاژهایی که بدست "قابله‌های خانگی" و یا حتی توسط خود زنان و با وسایل ابتدائی و غیر- بهداشتی انجام میشوند، نباشند. و از این میان بسیاری از زنانیکه از اینگونه کورتاژها جان سالم بدر می‌برند با عواقب آن تا آخر عمر دست بگریبان خواهند بود. حق زنان بر کنترل بارداری خود، حق

## چه کسی باید دنبال از صفحه ۱۳

فرسا، تغذیه نامناسب و عدم بهداشت جان خود را از دست میدهند، بی خبر باشند. آنان میدانند که بسیاری از زنان در همین کشورهای پیشرفته صنعتی بعلت باردار شدن کار خود را از دست میدهند. آنها از رشد بیسابقه جمعیت و فقر و استثمار شدید کودکان در کشورهای پیرامونی سرمایه‌داری بخوبی آگاهند ولی حق کنترل انسان بر سرنوشت و از جمله تولیدمثل خود چیزی نیست که نیروهای وایگسرا بتوانند آنرا مورد تأیید قرار دهند.

رژیم جمهوری اسلامی که در ضمیمت بازن دست اسلاف مسیحی خود را از پشت بسته است از جمله

دارند یکی از مهمترین کانونهای انتقاد علنی را تشکیل میدهند. آنها در مجامع عمومی خود بارها از فقدان آزادیهای سیاسی انتقاد نموده‌اند. . . .

در متن این تحولات است که دولت بوش فشار خود را برای انتقام‌گیری از انقلاب کوبا و نابود کردن آن افزایش داده است. در حالی که کوبا نیروهای خود را از آنگولا و اتیوپی و سایر نقاط خارج نموده و با توجه به تحولات اخیر بلوک شرق و کودتا در شوروی دیگر "خطری" مستقیم و یا غیرمستقیم آمریکا را تهدید نمیکند (قبلاً ادعای دولت‌های آمریکا این بود که کوبا خط مقدم بلوک شرق برای تهدید منافع آمریکا و اقدامات نظامی و نیز عامل کمک مستقیم به شورشیان جهان سوم است) اما نفس وجود کوبیسی انقلابی برای حاکمان "راست جدید" آمریکا غیبر قابل تحمل است. آنها میخواهند با ساقط کردن حکومت کوبا سرمشقی را که انقلاب این کشور در برابر مردم آمریکای لاتین نهاد ناپود سازند. دولت اسپانیا و متحدان آمریکای لاتینی او سناریوی دیگری دارند که به سناریوی اسپانیا معروف است؛ ایمن سناریو توسط بخشی از تبعیدیان کوبا که خواهان روش مذاکره و نه براندازی هستند حمایت میشود. بر اساس این سناریو یک حکومت ائتلافی متشکل از احزاب اپوزیسیون در خارج و حزب کمونیست تشکیل میشود و کاسترو نیز بعنوان رئیس جمهور تشریفاتی (مانند خوان کارلوس) نقش محلی برای دوران انتقالی را ایفا مینماید. برای تکمیل این سناریو دولت اسپانیا یک دوجین احزاب (سوسیال-دمکرات لیبرال، دمکرات مسیحی و . . .) که با همتایان اروپایی خود رابطه داشته و مورد حمایت آنها قرار دارند را زیر پر و بال خود گرفته است.

دولت کوبا برای مقابله با اوضاع بحرانی به گسترش رابطه با چین، کشورهای آمریکای لاتین و برخی از جمهوریهای شوروی (مانند اکراین که در برابر خرید شکر کوبا غله تحویل میدهد) و نیز اسپانیا و کانادای آورده است. سرمایه‌گذارهای خارجی (دولت کوبا کلیه موانع موجود را از سر راه برداشته است) بویژه در صنعت توریسم و ایجاد شرکتهای مشترک با سرمایه‌های خارجی بشدت تشویق میگردد. وجه دیگر مقابله با بحران اقتصادی، ریاضت بسیار شدیدی است (که برخی از مطبوعات کوبا از آن بعنوان "کمونیسم جنگی در دوران صلح یاد میکنند) که بطور اجتناب‌ناپذیر به مردم کوبا تحمیل شده است.

در چنین شرایطی بود که مباحثات تدارکاتی برای کنگره شروع شد. در ژوئیه ۹۰ دفتر سیاسی از طریق انتشار بیانیه‌ای خواهان مباحثات وسیع در سطح ملی برای تدارک کنگره شد. جمع بند برخی از این بحثها بعضاً در مطبوعات منعکس میشود. نمونه‌ای از آنها جمع بندی مباحثات مربوط به هاوانا بود که حاصل ۱۱۳۳۷ مجمع بحث بود. پیشنهادات ارائه شده در مباحثات هاوانا عبارت بودند از: خصوصی کردن بخشهایی از تولید و

## کنگره چهارم حزب کمونیست کوبا

دنباله از صفحه ۱

کالاهای الکتریکی بخاطر صرفه جویی در ارزو همچنین صرفه جویی در مصرف انرژی شدیداً محدود شده‌اند، در کوبا کشوریکه در منطقه استوایی قرار دارد سیستم کولر برچیده شده و بجای آن بادبزنهای برقی ساخت چین وارد شده است. سیستم حمل و نقل ماشینی نیز از کار افتاده و عمر دوچرخه فرا رسیده است. کوبا که درخشانترین نمونه خدمات بهداشتی و درمانی را در میان کلیه کشورهای جهان سوم تاسیس نموده و بسه لحاظ استاندارد با کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری رقابت میکند اکنون ناچار شده است به فشار برای کاهش مصرف مجموعه ای از داروها متوسل شود. . . .

بخاطر کمبود کاغذ چاپ بشدت افت نموده و کتابفروشی‌ها که قبلاً بخاطر هجوم خریداران کتاب هفته‌ای ۱۲ کتاب را بعنوان پر فروش ترین کتابهای هفته اعلام مینمودند اکنون قفسه‌هایشان خالی شده است. در متن این کمبودها بازار سیاه با شدت و حدت رشد کرده و چهره اقتصاد سایه در هر گوشه و برزنی خودنمایی میکند. بایسته شدن کارخانه‌ها بخاطر فقدان انرژی و یا عدم تحویل قطعات و سفارشات انجام شده برای اولین بار بیکاری خود را ظاهر میسازد.

اولین وجه مشخصه سیاسی کوبا خودگی و بی‌تفاوتی مردم و بویژه جوانان این کشور است.

مجامع محلی و منطقه‌ای که در اصل باید مبین خود حکومتی مردم باشند، بسه نهادهای بی‌اهمیتی تنزل یافته‌اند. کاندیداها بصورت مستقیم و یا غیر مستقیم توسط حزب تعیین میشوند. سیستم حزب - دولت بعاریت گفته شده از مسدول شوروی، زندگی فعال سیاسی در کلیه سطوح، اعم از محلی، منطقه‌ای، ملی، اتحادیه‌ها، سازمانهای توده‌ای را دچار رکود و خودگی سیاسی ساخته و آنها را بطور کامل از محتوی خالی کرده است. در مجموع اگر چه فیدل هنوز محبوبیت فراوانی دارد و بخش مهمی از کوبائنها از نظام سوسیالیستی دفاع میکنند اما سیستم جاذبه خود را بویژه در میان جوانان از دست داده است. البته علیرغم رکود سیاسی‌ظاهری تحولاتی در میان روشنفکران و بخشهایی از محافل فعالین حزبی و یا پیرامون حزب در جریان است. روشنفکران با وضوح و اطمینان بیشتری اعتراض خود را بیان میکنند. "لیساندرو اوترو" که زمانی رئیس اتحادیه نویسندگان کوبا بود و آخرین رمانش بنام "درخت زندگی" در مکزیک چاپ شده (اما در کوبا اجازه انتشار نیافته است) در برابر خبرنگاران خارجی لب به انتقاد آشکار میکشاید؛ او خود را ناراضسی نمیداند بلکه انتقاداش را معطوف به خلاء سیاسی مینماید. انستیتیوتی هنرمندان و تکنیسینهای کوبائی نیز که فیلمسازان برجسته این کشور درصاف آن قرار

مواد قندی؛ بیوتکنولوژی که دست‌آورد ناشی از پیشرفت و تکامل سیستم بهداشت و درمان کوبا و کشف واکسن مننژیت ب بود؛ تولید بخشهایی از تکنولوژی انفورماتیک همراه با آلمان شرقی؛ تکنولوژی مدرنیزه کردن کارخانه‌های تصفیه شکر و نیکل. در عرصه کشاورزی تکیه‌گاه عمده کوبا تولید مرکبات و تخصص و تمرکز در این رشته بود. برای تامین منبع انرژی کوبا ساختن پایگاههای انرژی هسته‌ای را پیش بینی نموده بود که باید در پایان دهه بیکی از مهمترین ابزار تامین کننده انرژی کوبا تبدیل میشد. اما تحولاتی که در نتیجه فروپاشی اروپای شرقی و شوروی بوجود آمد مجموعه اقتصاد کوبا را دچار گسیختگی و شکنندگی نموده است. کوبا در ازای صدور نیشکر، نیکل و مرکبات به شوروی و اروپای شرقی، نفت، گندم، ماشین‌آلات و قطعات یدکی کارخانه‌ها و سایر نیازهای عمده اقتصادش را دریافت مینمود.

آنچه بویژه در مبادلات پایایی بود کوبا عمل میکرد محاسبه قیمت نیشکر بالاتر از قیمت آن در بازار جهانی و دریافت نفت در برابر آن با قیمتهای مناسبتی از نوسانات دائمی قیمت نفت اوپیک و قیمت نفت در بازار جهانی بود. با فروپاشی اروپای شرقی ابتدا نظام مبادلات اقتصادی کوبا با کشورهای اروپای شرقی بهم ریخت و سپس نوبت شوروی رسید که اقدام به دگرگونی رابطه‌اش با کوبا و برقراری رابطه اقتصادی بر پایه تجاری (نرخ مبادلات بازار جهانی) نمود. در قرارداد منعقد شده برای سال ۹۱ شوروی موافقت نمود که چهار میلیون تن نیشکر کوبا را (بجای تنی ۸۰۰ دلار به قیمت تنی ۵۰۰ دلار) خریداری نماید (که قیمت فوق هنوز ۶/۶ برابر قیمت بازار جهانی است) و متقابلاً ۱۰ میلیون تن نفت به کوبا ارسال کند (بجای ۱۳ میلیون تن در سالهای گذشته). مسئله مهم دیگر پرداخت بدهی ۱۵ میلیارد روبلی کوبا به شوروی است که کوبا مدت‌ها منتظر لغو آن بود اما چنین بنظر میرسد که باید از سال آینده آنرا به ارز محکم بازپرداخت کند. در نتیجه این تحولات اوضاع اقتصادی بطور بیسابقه‌ای رویه خرابی نهاده است. ۴۲۰۰۰ دلار مهمترین اجناس جیره‌بندی شده‌اند که کفش، لباس، میل، اسباب‌بازی، تولیدات بهداشتی از جمله آنها میباشد. در درجه اول کمبود مواد غذایی بطور محسوس زندگی روزمره را تحت فشار قرار میدهد؛ یکجانبه بودن سیاست کشاورزی با عدم ورود گندم شوروی، مرغ بلغاری و آجروی چکسلواکی و . . . اثرات خود را نشان میدهد. تخم مرغ که قبلاً در بازار به وفور پیدا میشد اکنون بسختی جیره بندی شده و به ۴ تا ۵ دانه به هر خانوار در هفته منحصر شده است. تبع صورت‌تراشی شامبو و صابون نیز در شمار اجناس کمیاب است.





فیدل، مطلقاً باید برود - به هر قیمت

خدمات، اقتصاد بازار، برقراری مجدد بازار آزاد برای دهقانان و در موارد بسیار محدودی پیشنهادهای برای برقراری نظام چند حزبی، در پایان پاسخ حزب به این پیشنهادات درج شده بود: چهار نه برای هر چهار عرصه پیشنهادات ارائه شده...

کنگره چهارم با پذیرش يك سلسله رفرمها در عرصه اقتصادی و یا لیبرالیزاسیون محدود اقتصادی بدون دمکراتیزاسیون سیاسی پایان گرفت. عضو گیری عناصر مذهبی در حزب، آزادی کاندیداتوری در سطح انتخابات مجامع توده‌ای محلی و منطقه‌ای و کشوری و برخی تغییرات ساختاری در حزب رفرمهای محدودی هستند که به هیچوجه ساختار حزب دولت که شالوده فقدان آزادیهای سیاسی و حکومتی مردم در کوبا است را تغییر نمیدهد. متأسفانه اساس تأکید یا محور فرم بر لیبرالیزاسیون اقتصادی نهاده شده است. در رأس رفرمها تشویق سرمایه گذاری خارجی در کلیه رشته‌ها و از جمله توریسم و پذیرش فعالیت خصوصی و بازار آزاد... پيشه و ران است. فیدل کاسترو و حزب کمونیست کوبا بدین ترتیب فرصت دیگری را برای دمکراتیزاسیون قاطع و جسورانه در کوبا از دست دادند. واقعیت اینست که دمکراسی، آزادیهای وسیع سیاسی و خود حکومتی از تعریف سوسیالیسم جداشناپذیر است و از وجه بنیادی نظام سوسیالیستی میباشد. بنابراین به هیچوجه نمیتوان تاخیر در انجام اصلاحات را بر زمین گذاشت. با بامستمسک قرار دادن اوضاع بحرانی اقتصادی، ضد انقلابیون تبعیدی که برای ساقط کردن حکومت کمین کرده‌اند، دشمنی، خطر و تهدید دائمی آمریکا و فروپاشی اردوگاه و قطع کمکهای شوروی و در نتیجه چرخش تعادل قوا در سطح بین‌المللی به سود آمریکا (یعنی دلالی که معمولاً در مطبوعات کوبا بعنوان دلیلی برای آماده نبودن شرایط دمکراتیزاسیون مطرح میگردد) موجه جلوه داد. اما انجام اصلاحات اقتصادی بازار بدون دمکراتیزاسیون در این عرصه یعنی بدون برقراری کنترل و دمکراسی اقتصادی توسط کارگران و توده مردم حاصلی جز رشد دادن و گستراندن پایه‌های طبقاتی بورژوازی و تضعیف هر چه بیشتر سوسیالیسم و خلع سلاح نمودن آن به لحاظ ایدئولوژیک (از طریق واگذاری شعار دمکراسی به بورژوازی و اپوزیسیون بورژوا و امپریالیسم) نخواهد داشت. مطالعه جالبی در کوبا تحت عنوان "سودا - گری و جنایت" انتشار یافته (آوریل ۱۹۹۰) که در آن شکلگیری دو قشر پارازیت در کوبا مورد مطالعه قرار گرفته است. مولف نشان میدهد که چگونه بوروکراتها و ماموران فاسد و امتیاز بگیر از برکست موفقیت خود ثروت اندوزی کرده‌اند و موازات آنها يك لایه "نوبورژوا" که از واسطه‌گری در بازار سیاه و بقایای اقشار بورژوازی قدیم تشکیل شده سربلند کرده است. مولف آنگاه به تشریح بتانسیل نهفته سیلیسین دی‌اکسید شرایط تحولات احتمالی میتواند بیک جنبش سیاسی تبدیل شود میبپردازد. لیبرالیزاسیون اقتصادی بدون دمکراتیزاسیون تنها به این اقسام قانونیت و امکانات بیشتری برای گستراندن

نفوذشان میبخشد. در شرایطی که طبقه کارگر و توده مردم در خودکمی، انفعال و بی تفاوتی سیاسی نگهداشته میشوند و سوسیالیسم جاذبه خود را برای آنها از دست میدهد، بهترین شرایط برای رشد سیاسی این اقشار بورژوا و نمایندگان سیاسی شان فراهم میگردد. در چین و شوروی هنگامیکه جوانان علیه بوروکراسی شوریدند همین اقشار بودند که پشت جبهه فعال آنها را تشکیل میدادند (در یکن و مسکو میلیونرهای جدید به جوانان قیام کنند همبرگر "مک دونالد" رسانده) یا بسیج اتومبیلهای شخصی و نیز امکانات ارتباطی کسب و کارهایشان بطور فعال از آنها حمایت مینمودند. در این زمینه مراجعه شود به گزارشات نشریه نیوزویک در هر دو مورد. بهرحال فیدل کاسترو با اصرار بر ادامه سیستم تک حزبی و شیوه رهبری قبیله مآبانه نتوانست به ضرورت برچیدن بوروکراسی پاسخ دهد؛ شیوه مبارزه او با بوروکراسی، شیوه مبارزه از بالا و بنابراین شیوه‌ای اقتدارگرایانه است که جایی برای حضور توده‌ها، کنترل آنها بر سرنوشتشان نگشوده و از همینرو فاقده کارایی و اثر بخشی است.

کوبا اکنون نقشه جامعی برای بازسازی اقتصادی‌اش دارد؛ استفاده از امکانات بالقوه و بالفعل اقتصاد کوبا برای رشد و گسترش صناعی که بطور واقعی دارای چشم انداز رشد میباشد (توليدات نیشکر، بیوتکنیک، صنایع دارویی، مرکبات، توریسم...) و مبادلات اقتصادی با سایر کشورها و بویژه آمریکای لاتین برای تأمین دیگر نیازهای اقتصادی کشور. توجه به وجود قشر وسیع دانشمندان، متخصصین و تحصیل کردگانی که حاصل سیستم کاملاً دمکراتیک تحصیلات در کوبا و یکی از بزرگترین دست آوردهای انقلاب در این کشور است، در دراز مدت نه فقط چنین برنامه‌ای علی‌الحد امکان میتوان انتظار داشت که کوبا به کشورهای نسبتاً مرفه در مقایسه با همسایگان آمریکای لاتین تبدیل گردد. اما مشکل کوبا در کوتاه مدت، تجدید آرایش اقتصاد آن است. کاری که باید در شرایط دشوار کنونی صورت بگیرد که کوبا شرکای اقتصادی تعیین کنندگان را از دست داده است (بیاد داشته باشیم که ۸۵ درصد مبادلات تجاری کوبا با شوروی و

کشورهای اروپای شرقی بوده است) آنکه محاصره همه جانبه امپریالیسم آمریکا برداشته شود. فرآیند بازسازی اقتصادی نیاز به سالها تلاش پیگیر و نیز يك سلسله حراصی‌های اقتصادی خواهد داشت که لحاظ اجتماعی دشواریهای بی سابقه‌ای برای مردم کوبا بوجود خواهد آورد. رهبری کوبا اگر اکنون نخواهد با تکیه بر نفوذ هنوز زیادی که در میان مردم دارد، آنها را برای مقابله با دشواریهای که در برابر این کشور قد علم کرده‌اند، بسیج کند، مسلماً فرآیند فرستی برای اینکار نخواهد داشت. اما مردم در صورتی میتوانند آگاهانه با مشکلات و نیروهای که آینده‌شان تهدید میکنند، روبرو شوند که فرصت تصمیم‌گیری مستقل و آگاهانه داشته باشند و این بدون آزادیهای بنیادی سیاسی امکان‌ناپذیر است. این کلیدی‌ترین نکته‌ای است که باید مورد توجه قرار گیرد؛ نکته‌ای که متأسفانه کنگره چهارم حزب کمونیست کوبا آنرا نادیده گرفت. در پایان لازم است یادآوری کنیم که انتقال از حزب و دولت کوبا نباید ما را از اقدامات جنایت کارانه‌ای که امپریالیسم آمریکا برای خفه کردن انقلاب کوبا بعمل می‌آورد، غافل سازد. هیچ کمونیست و انقلابی واقعی نمیتواند به بهانه انتقاد از دولت کوبا با ارتجاع امپریالیستی هم‌آوا شود.

لیست کمکهای مالی ویژه برای استگاه رادیو و تشکیلاتهای داخل کشور	
مبلغ	کد
۴۵۰ مارك	۶۳ - م
۱۳۰۰ مارك	ك - بالا زاده
۱۵۰ دلار کانا	رافيك
۲۰۰ "	سعید
۱۰۰ "	مرکزی
۵۰ "	رونك

# اخبار مبارزات کارگران و زحمتکشانشان

## اعتصاب در صنایع نفت

بنا به گزارش نشریه "کارگر تبعیدی" کارگران صنعت نفت پالایشگاه هشتم اراک، پالایشگاههای اصفهان و تهران و همچنین تأسیسات مسجد سلیمان دست به اعتصاب زدند. اعتصاب کارگران همچنین تلمبه خانه بید بلند در استان خوزستان را نیز به تعطیل کشانده است. @

## دستگیری کارگران

در میدان صادقیه

در شهریور ماه تعدادی از کارگران ساختمانی را که با هزار بدبختی از دهات برای کار به تهران می‌آیند و در میدان صادقیه (آریاشهر) منتظر کار می‌مانند توسط مأموران گشت کمیته بازداشت می‌شوند. مأموران به کارگران مزبور می‌گویند شما حق ندارید در میدان تجمع نمائید تنها کارگران افغانی می‌توانند در این میدان منتظر کار باشند. @

## خود سوزی يك جوان

در ساری

در اواخر مهرماه زن و مرد جوانی که بتازگی ازدواج نموده بودند در یکی از خیابانهای شهر ساری مورد بازجویی مأموران گشت کمیته قرار می‌گیرند، که چرا زن جوراب نازک پوشیده است! بدین ترتیب زن توقیف می‌گردد و به کمیته برده می‌شود. شوهر وی در اعتراضی باین اقدام مأموران گشت در جلوی در کمیته خود را به آتش می‌کشد و در برابر حیرت مردم جان می‌سپارد. اهالی ساری در محافل خود اغلب در این باره صحبت میکنند و می‌گویند او قبل از اینکه خود را به آتش بسپارد می‌بایستی چند پاسدار را به درک واصل می‌کرد. @

## اعتصاب کارگران مجتمع

صنعتی اراک

بنا به گزارش نشریه "کارگر تبعیدی" کارگران مجتمع صنعتی اراک که شامل کارخانه ماشین سازی نیز میگردد در اعتراضی به افزایش مداوم و سرسام آور قیمتها و سطح پائین دستمزدها دست به اعتصاب زدند. این گزارش می‌افزاید بعد از آغاز اعتصاب حسن حبیبی معاون رفسنجانی به شهر اراک رفته تا کارگران را وادار به شکستن اعتصاب نماید. اما کارگران او را مقابل شعارهای دستجمعی خود قرار میدهند و وی ناگزیر به ترك مجتمع صنعتی میشود. @

## بیگیری کارگران باربر

ترمینال غرب

کارگران باربر که تعدادشان حدود ۱۰۰ نفر در ترمینال غرب است، برای اینکه اجازه اراجه دستی (کاری) و اجازه کار در میدان داشته باشند میبایست در طول هفته بمدت دور روز برای شهرداری بیگیری کنند. کارگران باربر با آنکه از این وضعیت بشدت ناراضی هستند، اما از ترس بیگیری به بیگیری تن میدهند. @

## ادامه مبارزه ساکنین

محلہ باقر آباد

بدنبال درگیری شدید اهالی محلہ باقر آباد با مزدوران رژیم که منجر به آتش کشیدن وسائل نقلیه رژیم شده بود، و در این میان تعدادی از طرفین نیز مجروح شده بودند، رژیم مبارزت بسسه دستگیری تعدادی از اهالی محل نموده است. مسئله تعریض خیابان (جاده قم) و مسئله تخلیه دوباره مغازهها و بقیه خانها هنوز خاتمه نیافته است. همچنین مأموران شهرداری دیگر جرئت بیورش به ساط سیگار فروشها و دستفروشها را ندارند. مضافا اینکه مواردی هم که مأموران شهرداری بتنهائی گیر مردم بینفتند کتک مفصلی دریافت میکنند. @

## اعتصاب در يك کارخانه

آرد در ارومیه

در روز اول مهر ماه کارگران کارخانه "آرد ماشینی هندله" بخاطر تعویق پرداخت دستمزدهایشان و در اعتراضی به مدیریت کارخانه دست به اعتصاب می‌زنند. @

## تخریب خانههای مردم

در باقر آباد

در تاریخ نهم آبان مأموران رژیم تعداد پنجاه خانه مسکونی محلہ باقرآباد (ورامین) را تخریب می‌نمایند. این اقدام رژیم باعث درگیری شدیدی بین مردم و مأموران گشته که تعدادی از این مزدوران زخمی و روانه بیمارستان می‌گردند. @

## بیورش مأموران رژیم به

شهرک کهریزک

در مهرماه اسال حدود ۷۰۰ نفر از قوای نظامی رژیم مجز به کلاخود و سایر ابزار سرکوب منطقه بیرونی شهرک کهریزک را محاصره نمودند. ساعت حمله رژیم زمانی انتخاب شده بود که تمام محصلین در کلاس باشند و مدارس از طرف دیگر در محاصره قوای رژیم باشند. تا امکان پیوستن دانش آموزان به خانوادههایشان امکانپذیر نباشد. در این بیورش حدود ۵۰ واحد مسکونی محلہ تخریب میگردد و تمام اثاثیهها بدون اخطار قبلی به بیرون ریخته میشود در طول تخریب خانها کودکانی که شاهد ویرانی مسکن خود بودند فریاد می‌زدند مرگ براسرائیل، مرگ براسرائیل. در این بیورش مغول وار ۶ تا ۵ نفر از مردم مجروح شدند. "زیبائی" شیر تهران بر ویرانههای خانهای مسکونی اهالی زحمتکش ساخته میشود. @

کارگران! با ایجاد اتحادیه، سنگری برای پیکار با خود کامگی و بهره‌کشی بپاکنیم!

توهم " سوسیالیسم روسی " خودداری میکند . حال آنکه از نفس پذیرش این حقیقت و یا اعتراف به عدم وجود دموکراسی در شوروی و فراتر از آن بیگانگی حاکمان این جامعه با توده‌های کارگرو زحمتکش ، اولین نتیجه‌ای که باید گرفت همانا عدم وجود سوسیالیسم در شوروی است .

ثالثا به این دلیل که مقاله " پایان کارپرسترویکا " بیانگر فرار از تحلیل علمی و تجسم بکارگیری دکمها و پیش‌دوربها در بررسی واقعیت است . بر همین مبناست که رفیق مهران نه تنها باتوهم " سوسیالیسم روسی " تصفیه حساب نمیکند و خود را از جنبه تناقضات بنیادی نمی‌رهاند ، بلکه به صدور احکام غیرواقعی پیرامون علت شکست پرسترویکا و راه خروج از بن‌بست نیز می‌پردازد . از جمله رفیق در جمع‌بندی دلایل شکست پرسترویکا نتیجه می‌گیرد که این شکست حاصل جنگ قدرت فرسایشی در رهبری کشور بود . در رد این علت‌یابی قبل از هر چیز باید پرسید مگر با طرح معیوب و متناقض نیز میتوان پیروز شد ؟ ! بعبارت

کودتای نافرجام باصطلاح محافظه‌کاران حزب " کمونیست " اتحاد شوروی ، بیان نقطه عطفی در تحولات این کشور و در عین حال تیغی خلاصی بود به التقاط‌گرایی در طیف طرفداران سابق استالینیزم که سعی داشتند با سنگر گرفتن پشت پرسترویکا ، " سوسیالیسم موجود " را با دموکراسی سیاسی آشتی پذیر قلمداد نمایند و ضمن دفاع از دموکراسی آخرین بقایای استالینیزم را از زیر ضربه خارج سازند . با آغاز کودتای ۱۹ اوت که هدف اعلام شده‌اش برچیدن تمامی آزادیهای نیم بند سیاسی بود که پس از آغاز اصلاحات در شوروی به بوروکراسی حاکم تحمیل شده بود ، دیگر نمیشد همچنان میان دو صندلی نشست و با نعل و میخ " سو-سیالیسم موجود " و دموکراسی سیاسی بازی کرد . و بدینسان بود که برخی با استقبال از کودتای مزبور به دموکراسی پشت کردند و برخی دیگر با اعلام محکومیت آن راه جدایی از " سوسیالیسم موجود " و عبارت دقیق-تر استالینیزم را برگزیدند .

## پایان کار پرسترویکا ، پایان یک توهم

### ج . آلیاری

دیگر اگر منظور از شکست پرسترویکا عدم تحقق بلاتفرم اعلام شده پرسترویکاست ، علت شکست آن چیزی جز همین بلاتفرم نیست . چرا که این طرح معیوب و متناقض اساسا قابل اجرا نبود و این چیزی است که رفیق مهران نیز بر آن تاکید کرده است . اما اگر منظور ، شکست تلاش برای بازسازی نظام موجود در جهت دموکراتیزاسیون سیاسی و اقتصادی و حاکمیت کارگران و زحمتکشان است ، باید گفت چنین تلاشی اساسا واقعیت نداشته و بعنوان حرکتی از جانب هیئت حاکمه شوروی یا حتی جناحی از آن ، نمیتوانست واقعیت داشته باشد . تلاش برای اصلاح نظام شوروی هرگز یک آلترناتیو مستقل نبوده و نمیتوانست باشد . این حرکت گذشته و آینده‌ای داشت که در حال حاضر با هرودی آنها و پرویشیم ، جنبش اصلاح طلبی یا میباید به صف محافظه‌کاران میپیوست و یا آنکه راه خوش را به بازار آزاد میگذرد . و این همان روندی است که چه در سالهای ۶۰ و چه در دهه ۸۰ تجربه شد . همان روندی که در چین با مجارستان در دو جهت ظاهرا معکوس رخ داد و امروز در شوروی به وقوع می‌پیوندد . این روند نه نتیجه جنگ قدرت در رهبری کشور ، بلکه خود همین جنگ قدرت ، نتیجه این روند است ؛ بوروکراسی حاکم برای حفظ قدرت و خروج از بن‌بست ، ناکزیر از اصلاحات میگردود و آغاز اصلاحات منافع و اقتدار همین بوروکراسی را تهدید میکند ؛ نتیجه ، شکاف در هیئت حاکمه و آغاز جدال بر سر پیشروی یا بازگشت به عقب است و تحقق هر یک به معنای " شکست " جنبش اصلاح طلبی !

بدین ترتیب این جمع‌بندی " که جنگ قدرت فرسایشی در رهبری کشور علت اصلی شکست پرسترویکا بود " نشان‌دهنده معلول بجای علت است و روند واقعی تحولات را در نظر نمی‌گیرد . اما غیر واقعیت‌ترین نتیجه‌گیری مقاله " پایان کارپرسترویکا " طرح این مسئله است که راه دیگری برای دگرگون سازی شوروی و پیروزی پرسترویکا وجود داشت . رفیق مهران در این رابطه چنین می‌نویسد : " راه دیگر مسلما وجود داشت و آن دموکراتیزاسیون قاطع جامعه شوروی بود . اگر راه دموکراتیزاسیون برگزیده میشد ، نیز مسلما در بوروکراسی حاکم شکاف مافتاد . اما در آن صورت اصلاحگران نمیتوانستند بجای محدود کردن جنگ قدرت در سطح رهبری حزب و فرسوده و سرخورده کردن مردم ، بسرعت مردم را بدواری فراخوانند " . برای رد این ادعا ، امروزه ظاهرا احتیاجی به بحثهای اسکولاستیک نیست . فقط کافی است دندان -

این واقعه واکنش سازمان ما را نیز برانگیخت ؛ تناقضات موجود در دستگاه نظری آنرا بیش از پیش برجسته ساخت و در عین حال جهت حل این تناقضات را نیز نشان داد . سازمان ما با محکوم نمودن اقدام کودتا چنان گام دیگری به جلو در جدایی از استالینیزم برداشت و با قاطعیت بیشتری درجه دموکراسی ایستاد . اگر چه این موضع‌گیری تناقضات موجود در دیدگاههای سازمان را برجسته‌تر نمود و این سؤال را در ذهن همه مطرح ساخت که اگر " سوسیالیسم موجود " بر سرمایه‌داری ارجحیت دارد ، چرا ما کودتایی را که به دفاع از آن برخاسته محکوم میکنیم ؟ اما ، جهت حل این تناقضات ، که همانا نقد ریشه‌ای تر از " سو-سیالیسم موجود " و طرد قطعی آن از دیدگاههای سازمان است ، را نیز نشان داد .

با اینهمه ، اما ، نگاهی به مقاله " پایان کارپرسترویکا " به قلم رفیق مهران ، مندرج در راه کارگر ۸۷ ، که در توضیح دلایل شکست پرسترویکا و دفاع از تز " اصلاح پذیری سوسیالیسم موجود " نگاشته شده ، بیانگر آنستکه سازمان ما علیرغم گامهای به پیش ، راه درازی تاحل قطعی تناقضات نظری خویش در رابطه با مسائل سوسیالیسم پیش رو دارد . اما با استناد به کدام دلایل و شواهد ، چنین نتیجه‌ای میگیریم ؟

اولا به این دلیل که مقاله " پایان کار پرسترویکا " همچنان حامل این توهم است که گویا جامعه شوروی یک جامعه سوسیالیستی است ، البته با اشکالات و انحرافات معین ؛ و حاکمان بر این جامعه بویژه معماران پرسترویکا نیز سوسیالیست‌هایی هستند که به قصد اصلاح این انحرافات و تقویت هر چه بیشتر سوسیالیسم و در جهت منافع توده‌ها دست به اقداماتی زده‌اند . از همینرو رفیق مهران بجای افشای ماهیت واقعی پرسترویکا و تحلیل پایه طبقاتی سیاست اتخاذ شده از جانب هیئت حاکمه شوروی به ذکر معایب طرح پرسترویکا می‌پردازد و از تقویت مواضع نیروهای ضد سوسیالیست بواسطه اجرای این طرح معیوب و متناقضی

- شاید بی آنکه طراحان پرسترویکا خود بدانند و بخواهند - سخن میگوید . ثانیاً به این دلیل که مقاله " پایان کارپرسترویکا " بجای پیمان دادن به تناقضات موجود در دستگاه نظری سازمان پیرامون مسائل سوسیالیسم ، همچنان در جنبه این تناقضات دست و پا میزند و برای توجیه آن تلاش میکند . مثلاً رفیق مهران ضمن بیان این حقیقت " که در جنگ لیبرالها و " محافظه‌کاران " در سگرهای هر دو سو غلبه و سرکردگی با بوروکرات - بورژواهاست " ، از تعمیم آن به کل نظام و تصفیه حساب با

های اسب را بشماریم. چرا که امروز ما در انتهای زنجیره حوادث ایستاده - ایمو تجربه رفرم در یک دوجین کشور به اصطلاح سوسیالیستی را پشت سر داریم. در هیچکدام از این کشورها، هیچ اصلاحگری راه " دمکراتیزا - سیون " را برنگزیدند و در هیچ موردی " مردم به داوری فراخوانده " نشدند! آیا شایسته است که ما، معتقدان به فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک، همچون پیروان مکاتب ایده‌آلیستی، تکرار حوادث را نادیده بگیریم و قانونمندی حاکم بر حرکت پدیده‌ها را انکار کنیم؟ اگر به ذهنی گراشی نغلتیده‌ایم باید توضیح دهیم که چرا در هیچ موردی راه پیشنهادی رفیق مهران به اجرا در نیامده است؟ اگر رفیق مهران در بررسی خود - اسلوب علمی تحلیل وفادار است باید توضیح دهد که کدام نیرو بر پایه کدام منافع مادی میتوانست راه دمکراتیزاسیون را برگزیند و آیا چنین نیرویی در میان اصلاحگران و طراحان پرسترویکا وجود داشت یا نه؟ و این همان کاری است که رفیق مهران از آن سرباز زده است. آنهم به این دلیل ساده که اساسا چنین نیرویی و چنین منافعی در میان هیئت حاکمه شوروی و یا هیچ کشور با اصطلاح سوسیالیستی دیگر وجود نداشت! بنا بر این است که طرح پیشنهادی رفیق برای دگرگون سازی " سوسیالیسم موجود " طرحی معلق در فضا است و فاقد ارتباط واقعی با نیروهای واقعا موجود در " جنبش " اصلاح طلبان.

انتظار از طراحان پرسترویکا برای انتخاب " راه دمکراتیزاسیون " و " سازمانیابی مردم برای بدست گرفتن امور زندگی شان "، همانقدر واقعی و علمی است که مثلا از رفسنجانی انتظار داشته باشیم راه انتخاب - بات آزاد را برگزیند و داوطلبان در برابر اراده مردم سر تسلیم فرود آورد. درک این مسئله، برای کسی که اندکی تجربه سیاسی داشته باشد و بویژه چندین سال شاهد عملکرد جریان اصلاح طلبی در هیئت حاکمه کشورهای به اصطلاح سوسیالیست بوده باشد، کار چندان مشکلی نیست. فقط کافی است نگاهی سطحی به رهوس تصمیمات گریباچف، برجسته‌ترین و در عین حال خوشنام‌ترین چهره جریان اصلاح طلبی، ببینیم تا در سیمای وی یک پراگماتیست بی پرستی را باز شناسیم. آخر چگونه میشود کسی را که بدون هیچ اما و اگر، طرح ۵۰ روزه شاتالین را بمثابه حلال مشکلات جامعه شوروی میپذیرد، بجای کمونیست و سازمانده اراده مردم، قالب کرد؟

اما پرسیدنی است چرا، سازمان ماو چهره‌هایی چون رفیق مهران که بر مبنای تجربه انقلاب اسلامی در کشورمان، ماهیت ارتجاعی پان اسلام - میسم را بدرستی جمع‌بندی میکنند؛ در شناسایی و طرد پوپولیسم تردید به خود راه نمیدهند؛ در برابر لیبرالیسم خط استحاله با قاطعیت سینه سپر میکنند و ۰۰۰، در برابر تجربه " سوسیالیسم موجود " و شناخت ماهیت اصلاح طلبان شوروی، چنین با تزلزل و جویده جویده سخن میگویند؟ پاسخ را باید در خواستگاه اهداف جنبش چپ کشورمان و از جمله سازمان ما، جستجو کرد. واقعیت اینست که جنبش چپ کشورمان بلحاظ طبقاتی، رادیکالترین جناح ضد امپریالیسم خرده بورژوازی بود و از همین موضع با انتالینیسم پیوند برقرار میکرد و به طرح اجتماعی - اقتصادی آن بمثابه مدلی از توسعه پیشرفت ملی مینگریست. واقعیت رقابت و درگیری میان دو بلوک شرق و غرب از یکسو و موفقیت‌های اولیه تجرسته شوروی در بازسازی اقتصادی و صنعتی کردن کشور از سوی دیگر، زمینسه را برای جذب انتالینیسم بمثابه یک ایدئولوژی فراهم میساخت. از همینروست که برای اینجانب، مسئله شوروی مسئله حیات و ممات است، هویت آن، هویت او و موجودیت آن، موجودیت او! از همینروست که این جنبش در برابر هر چیزی قاطعیت دارد، الا مسئله شوروی. شناخت هر پدیده‌ای برای او ساده‌ترین چیزهاست، الا مسئله شوروی! از همینروست که عاصی‌ترین جناحهای این جنبش علیه شوروی، لزوما پیشروترینها نیستند. چنانکه تز سوسیال امپریالیسم، چیزی نبود جز هورا - برای انتالین!

طبیعی است که تردید در تجربه شوروی و نفی آن، به بحران هویت و نفی هدف پیشرویی این جنبش منجر گردد. و البته پذیرش بحران

هویت کار آسانی نیست. بویژه برای رادیکالترین بخشهای این جنبش. و چنان سختی این توهم در سازمان ما نیز، از رادیکالیسم سازمان ما مایه میگردد. اما رادیکالیسمی که بر پایه یک توهم بنا شده باشد و خود را با یک بنای خیالی تبیین کند، رادیکالیسم سترونی خواهد بود؛ و بویژه در دورانی که طشت رسوایی این " مدل " از باصفا افتاده و سیر تحولات چهره واقعی آنرا عیان کرده است، بلحاظ سیاسی به انفعال کشیده خواهد شد.

بدین ترتیب، در بازسازی و احیاء جنبش چپ و از جمله سازمان ما، تصفیه حساب قطعی با توهم سوسیالیسم روسی نقش مهمی برعهده دارد. بدون این تصفیه حساب، جنبش چپ کشورمان هرگز نمیتوانست ناسیونالیسم را در ایدئولوژی خویش ریشه کن سازد؛ با انواع آلترا تیبو - های خرده بورژوازی که در مقاطع مختلفی از گسترش مبارزه طبقاتی پرچم سرخ بر میافرازند و ماهیت واقعی خویش را با داعیه‌های سوسیالیستی میپوشانند، خویشاوندی خود را قطع نمایند؛ اعتقاد به دمکراسی را در ایدئولوژی و پراتیک سیاسی خودنهادی سازد و بالاخره به سخنگو و پیشروترین بخش جنبش کارگری تبدیل گردد.

اما آیا با فروریختن توهم سوسیالیسم روسی، جنبش چپ بواسطه بحران هویت ناشی از آن مضمحل نخواهد شد؟ واقعیت اینست که فروریختن این توهم و با نفی قطعی آن باید دیدگاههای سابق در قبالت تاکتیک و استراتژی جنبش را رها کرده و طبعاً بازسازی و تدوین دیدگاههای نوین امر ساده نیست؛ اما هراس از اضمحلال جنبش و در نتیجه تلاش برای حفظ این توهم در اشکال تازه، تنها انعکاس محافظه‌کاری و عقب ماندگی در جنبش انقلابی و کارگری است. با فروریختن یک " مدل " از توسعه، جنبش کارگری و منابع فکری آن دچار بن بست نخواهد شد. چرا که ارائه یک مدل برای توسعه اقتصادی، وظیفه جنبش کارگری و کمونیستی نیست. جنبش کارگری اتحاد برای دفاع از منافع کار در برابر سرمایه و نهایتاً پی‌ریزی سوسیالیسم است؛ و این هیچ ربطی به ارائه یک مدل برای توسعه اقتصادی ندارد. سوسیالیسم مدلی برای توسعه اقتصادی نیست، بلکه نتیجه پایان یافتن توسعه اقتصادی در چهارچوب سرمایه - داری است. جنبش کارگری قبل از هر چیز باید چپه کار را در برابر سرمایه سازمان دهد و از منافع آن در برابر این دفاع نماید. از همین زاویه میتواند شکل معینی از توسعه را در شرایط معینی بر انواع دیگر ترجیح دهد، اما چنین ترجیحی بهیچوجه نمیتواند و نباید به هویت و هدف جنبش کارگری تبدیل گردد. جنبش کارگری و به تبع آن جنبش کمونیستی مستقل از مدلهای توسعه، مستقل از مراحل و شرایطی که نظام سرمایه‌داری در آن قرار دارد، موجودیت و هویت دارد. بنابراین بحران هویت ناشی از فروپاشی توهم سوسیالیسم روسی تا وقتی معنا دارد که ما از اتکاء به جنبش کارگری و مبارزه کار و سرمایه، رویگردان باشیم. و این رویگردانی بویژه در مورد سازمان ما، یک چشم انداز غیر محتمل است. چرا که نقد پوپولیسم و مهمتر از آن نزدیکی به یک دهه تلاش خستگی ناپذیر فعالین سازمان برای استقرار و حضور در جنبش کارگری، به اندازه کافی سنت و بنیادهای کارگری را در سازمان ما پی‌ریزی کرده است که بتسوا ن بمثابه جای پائی سفت بر آن اتکاء نمود. بنابراین باید با قاطعیت و جسارت انقلابی در چهره واقعیت نگریست و یکبار برای همیشه با توهم سوسیالیسم روسی و هرگونه رد پای آن در دیدگاههای سازمان وداع گفت. راه راهی از بحران هویت نه چنگ زدن بر بنیادهای تجربه شوروی، بلکه رها کردن هرچه سریعتر آنهاست. در این بنا ی فروریخته جای پائسی برای نجات از سقوط نمیتوان یافت. زمانی لنین در رد شعار دروغین " کمونهای انقلابی " که از جانب منشویکها مطرح میشد، چنین نوشت: " ۰۰۰ ولی کلمه کمون هیچ پاسخی به این پرسشها نداده، فقط منفر را با آوازی دوردست ۰۰۰ با آواز دهل مانندی آکنده مینماید. بهمان نسبتی که فرضا کمون سال ۱۸۷۱ پاریس نزدما معزز و گرامی است بهمان بقیه در صفحه ۲۷

## مارکسیسم و دیکتاتوری پرولتاریا

• خشکامان

مقدمه

مارکس میگفت این "مخلطه گری ذاتی انسانی است که سعی میکند، چیزها را با تغییر دادن نام آنها تغییر دهد، و هر وقت که نفع مستقیم او انگیزه کافی را بوجود آورده باشد، مفری برای شکستن رسوم از میان خود رسوم پیدا میکند..." (۱)

این سخنان مارکس گویا به "هیئت تحریریه" سازمان ما بسیار صائب بنظر میرسد. چرا که هنوز دیری از حملات بظاهر پر شور و سخت آنها به مغلطه‌گریهای جناب "بیژن رضائی" در رابطه با دیکتاتوری پرولتاریا و خواست وی برای تجدید نظر در این اصطلاح نمیگذرد که خود به همان مغلطه‌گریها روی می‌آورند. رفقای ما در آن موقع در اثبات مغلطه‌گری آقای رضائی و در دفاع از نظریه مارکسیستی دولت گفتند: "مارکس در مبارزه طبقاتی در فرانسه به کمک تجزیه و تحلیل عمیق حوادثی که در انقلاب روی داد ثابت کرد که پرولتاریا برای رهایی خود باید در مقابل این دستگاه فرمانفرمایی، دستگاه فرمانفرمایی خود را بسازد. دیکتاتوری پرولتاریا در مقابل دیکتاتوری بورژوازی دولست پارلمانی با دستگاه نظامی بر فراز دستگاه مدنی در شرایط اضطراری، یعنی در شرایط شورش طبقه معارض علیه تسلط طبقه حاکم، جوهر جبری و قهری خود را به نمایش گذاشته بود و در عین حال به پرولتاریا می‌آموخت که برای تحقق حکومت خود نمیتواند، تنها به قانونگذاری عمومی اکتفا کند، او هم مانند بورژوازی باید قانونگذاری عمومی را در چهارچوب یک دستگاه فرمانروایی که بنا به خصلت خود نمیتواند فاقد ابزار اعمال زور، یعنی قوه نظامی و اداری مخصوص خود باشد، بکسار گیرد" (۲) و کمی یائینتر در همین مقاله می‌افزایند: "اگر هیچ دولتی بدون جلب توافق عمومی نمیتواند در دراز مدت دوام یابد، اگر هر دولتی باید به نوعی "نماینده ملت" خود باشد، پس هیچ دولتی در دراز مدت نمیتواند تنها با سرکوب عریان حکومت کند، هر دولتی باید تلاش کند و میکند - که منافع خود را منافع عمومی جامعه بنماید - هر چه رضایت عمومی افزونتر است، "جبر" نامرئی تر و نیاز به سرکوب کمتر است. هنر حکومت کردن اساسا در آن است که ترکیب زور و جلب رضایت بنحوی باشد که فرمانروا - بی طبقه حاکم حفظ شود..." (در همانجا - تاکید از رفقا) و یا در جاشی دیگر می‌افزایند: "دیکتاتوری پرولتاریا باید از طریق دمکراتیک کردن سازمان اجتماعی کار و سازمان اداری ناظر بر آن تکامل یابد، این بدان معنی است که دیکتاتوری پرولتاریا بتدریج باید شیوه‌های دمکراتیک اداره امور را جایگزین شیوه‌های جبری کند. آیا این بدان مفهوم است که باید لفظ دیکتاتوری پرولتاریا را حذف کرد و بجای آن صاف و ساده دمکراسی سوسیالیستی را گذاشت، همانطور که آقای رضایی مزبور پیشنهاد کرده است؟" (تاکید از من است)

رفقا در اثبات همین لفظ کاغذ سیاه میکنند و از انقلاب ۱۸۴۷ - فرانسه تا کمون پاریس ۱۸۷۱ را زیر و رو میکنند و با در چند شماره بعد از این شماره نشریه، با صراحت بیشتری از تجدید نظر طلبی آقای رضایی و در دفاع از دیکتاتوری پرولتاریا و پاسداری از این لفظ صحبت میکنند. از آن تاریخ مدت زیادی نگذشته است که رفقای "کمیسو" برنامه "به همان نقطه‌ای رسیده‌اند که آقای رضائی و دیگر فراریان از سنگر مارکسیسم رسیده بودند، منتهی با یک تفاوت بظاهر جزئی و آن اینکسه آقای رضائی صراحتا خواهان کنار گذاشتن اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا و تجدید نظر در مارکسیسم و آوردن اندیشه نوبود، ولی رفقای ما در کمیسوین برنامه بطور شرمگینانه‌ای اقدام به چنین کاری میکنند. دلالی

برای توجیه این تجدید نظر ارائه میدهند که پای هیچکدام آنها به زمین بند نیست، از اینرو باید کسی پیدا میشد، تا بلکه پای این دلایل را به زمین وصل کند و زمینی اش نماید.

رفیق مهران رسالت چنین کاری را بعهده گرفته و برای وصل کردن پای این دلایل به زمین خاکی ما، در قسمت دوم مقاله‌اش منسدر در بولتن مباحثات کنگره - شماره ۸ - یعنی یکسال پس از نوشته شدن مقالاتی که من از آنها نقل و قول آوردم - پس از ارائه گزارش از تحقیقات نویسنده آمریکایی "هال درپیر" این نتیجه را میگیرد که مارکس و انگلس این اصطلاح را تنها در مقطعی بکار برده‌اند که میخواستند با گرایش‌های آنارشیستی و اپورتونیستی هم عصر خودشان مرز بکشند و منظور - و ادعای دیگری از کاربرد این اصطلاح نداشته‌اند. رفیق برای اثبات این تمام مواردی که مارکس و انگلس کلمه دیکتاتوری را در رابطه با دولست پرولتری و یا حاکمیت طبقه کارگر بکار برده بودند را می‌آورد و از ابتدا تا آخر، این مطلب را دنبال میکند که منظور آنها از بکارگیری این کلمه در شکل نبوده است - که شکل هم ظاهرا عبارت است از مفهوم دولت به مثابه ابزار سرکوب یک طبقه علیه طبقه دیگر - و از آنجا که لنین - بیشترین بحث و بررسی را از این جنبه در باب دولت و دیکتاتوری نموده و همچنین بیشترین تأکیدات را روی این اصل بنیادی مارکسیستی داشته است، او خود راملزم میبندد که با لنین و البته با اتهام تناقض‌گویی به وی، مرز بکشد. یعنی همان کاری را بکند که آقای بیژن رضائی یادشده قبل از ایشان انجام داده بودند. اما در اینجا نیز طبق معمول کار رفیق مهران، با صراحت انجام نمیگیرد، بلکه بطور خزیده بیش میرود و دقیقاً موضعی که رفقای کمیسوین برنامه در مقابل حذف دیکتاتوری پرولتاریا - یا از برنامه داشته‌اند و دارند را به نمایش میگذارد. چنانکه رفیق پس از مرز بندی با نظر لنین و نفی این اصطلاح، در انتهای همین قسمت از مقاله‌اش میگوید: "... بنظر من استفاده از اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" در برنامه سازمان دیگر مفید نیست. برای آنکه بتوانیم از "دیکتاتوری پرولتاریا" بمعنای که مارکس و انگلس آنرا میفهمیدند، دفاع نمائیم و برای انقلاب سوسیالیستی و حاکمیت طبقه کارگر مبارزه کنیم، دیگر راهی جز صرف نظر کردن از اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" نداریم. اصطلاح "دیکتاتوری" را دیگر کسی در معنای کلاسیک آن نمیفهمد. بنابراین بکار بردن آن در چنین شرایطی جز اینکه فرمتی برای تبلیغات دشمنان مارکسیسم فراهم بیاورد و ما را در مقابل نیروهای بورژوازی بحالت تدافعی بیندازد، فایده دیگری ندارد. بی‌توجهی به این نکته خصوصاً بعد از فروپاشی "سوسیالیسم موجود" دیگر نه نشانه جدی بودن در مبارزه برای سوسیالیسم، که نشانه نادیده گرفتن الزامات این مبارزه است" (۳) (تاکیدات از من است)

اما اولاً اگر رفیق مهران در صفحات ماقبل این نتیجه‌گیری، به رد این اصطلاح و کم اهمیت جلوه دادن آن نمی‌پرداخت، هر مارکسیستی میتوانست ببذیرد که رفیق حذف این اصطلاح را در رابطه با شرایط فعلی و بعد از فروپاشی کشورهای بلوک شرق یا با اصطلاح "سوسیالیستی" صحیح میدانند. ولی باتوجه به اینکه رفیق چنین اعتقادی را در صفحات ماقبل این نتیجه‌گیری بیان ننموده است، نمیتوان چنین چیزی را بذیرفت ثانیاً وقتی رفیق به چنین نظری رسیده که "دیکتاتوری پرولتاریا" را مارکس و انگلس به مفهومی که از سوی تمام اعضای رهبری حزب سوسیال دمکرات (از بلخانی تا لنین) درک نمیکردند و از سوی حزب سوسیال

آنها از لایه‌های متعددی متشکل شده و بنا بر اساس اهداف و اهدافی که در آنجا تعیین شده است، از چگونگی پیدایش دولت است، پس نبردها و نبردهای بهتر است بگوئیم، تعجب لازم را ننموده‌اند. زیرا که اگر دولت نمیتوانسته در سراسر تاریخ بشری وجود داشته باشد، بلکه در سراسر مبارزه طبقاتی وجود داشته، و اگر به مفهوم سازمانی مستقل و نهادی فراطبقاتی بی‌معناست، بلکه تنها از منافع یک طبقه میتواند پاسداری کند. بنابراین اولاً هر جایی که دولت وجود دارد، نشان میدهد که جامعه به قطبهای آشتی‌ناپذیری که دارای منافع اقتصادی متضادی باشند، تقسیم شده است. دوماً دولت دستگاه فرمانروایی یک طبقه علیه طبقه دیگر است. یا عبارتی دیگر ابزار سرکوب یکی علیه دیگری است. سئوالی که اینجا پیش می‌آید اینست که دستگاه فرمانروایی کدام طبقه علیه کدام طبقه است؟ ابزار سرکوب کدام طبقه علیه کدام طبقه؟ انگلس در همین اثرش به این سؤال پاسخ روشنی میدهد و میگوید: "از آنجا که دولت از نیاز به تحت کنترل داشتن تناقضات طبقاتی برخاست، ولی از آنجا که در عین حال در میان تنازع این طبقات بوجود آمد، بنابراین علی‌القاعده دولت طبقه قویتر و از نظر اقتصادی مسلط، است؛ طبقه‌ای که از طریق همین دولت از نظر سیاسی هم طبقه مسلط میشود، و بدین طریق وسیله جدیدی برای مطیع کردن و استثمار طبقه ستم‌دیده بدست می‌آورد. بدین طریق دولت عهد باستان، بیش از هر چیز دولت برده‌داران و بمنظور مطیع داشتن بردگان بود، همانطور که دولت فئودالی، ارگان نجبا برای مطیع داشتن دهقانان سرف و تحت تعبد آنها بود، و دولت منتخب‌کنونی، یک ابزار برای استعمار کار مزدوری بوسیله سرمایه" (۵). و برای اینکه چنین نهادی (یعنی دولت بطور کلی) از بین برده شود، لازم است از بین رفتن جامعه طبقاتی است و از آنجائیکه جامعه طبقاتی بطور خودبخودی از بین نمیرود، مارکس و انگلس نیرویی را که قادر به چنین کاری میباشد، کشف کردند. این نیرو یا پیدایش بورژوازی متولد میشود و خود بورژوازی با رشد خود آنها را با تولید کردو میکند و باستان خود آنها پرورش و آموزش میدهد و در واقع گورکش را بوجود می‌آورد. این نیروی اجتماعی طبقه کارگر است که چیزی جز نیروی کارش در اختیار ندارد و بنابه موقعیت تولیدی‌اش نیز نمیتواند بجز زنجیر بردگی داشته باشد. فرق اساسی بین سوسیالیسم علمی مارکس و سوسیالیستهای رنگو و ارتنگ تخیلی در همین موضوع میباشد. چنانکه بقول لنین سوسیالیستهای تخیلی از جامعه سرمایه‌داری انتقاد میکردند و ناپودی آنها آرزو مینمودند و از طریق نصیحت کردن به سرمایه‌داران میخواستند به آنها بقبولانند که از استثمار کارگران دست بردارند و نقش‌های عالی آنان را پیاده کنند. آنان نه ماهیت نظام سرمایه‌داری، نه قوانین تکامل آنها و نه آن نیروی اجتماعی که قادر به درهم شکستن سرمایه و دولت سرمایه‌داری و بنا بر این سوسیالیستی میباشد، درک میکردند، تنها مارکسیسم بود که با بررسی علمی اقتصاد سرمایه‌داری نشان داد که آن نیروی اجتماعی که قادر به آوردن نو از بین بردن کهنه است، طبقه کارگر میباشد. اما برای اینکه طبقه کارگر بتواند چنین کاری را عملی کند، قبل از هر چیز با درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی باید خود را بصورت طبقه متشکل حاکمه که بر اراده مستقیم کارگران و زحمتگشان استوار است، ارتقاء دهد. و تنها زمانیکه طبقات در جامعه از بین نرفته باشد، طبقه کارگر از این ماشین نوین برای سرکوب مخالفین که علیه نظم سوسیالیستی اقدام میکنند، استفاده خواهد کرد و زمانی ضرورت وجود چنین ماشینی از بین میرود که طبقات در جامعه محو بشوند و از اینروست که انگلس می‌افزاید: "وقتی که دولت سرانجام به نماینده واقعی تمام جامعه مبدل گردد، خود را زایل خواهد ساخت. از هنگامیکه در جامعه هیچ طبقه‌ای باقی نماند که سرکوبی‌اش لازم باشد از هنگامیکه فرمانروایی طبقاتی و مبارزه برای حفظ موجودیت فردی یعنی مبارزه‌ناشی از وجود هرج و مرج کنونی در عرصه تولید و به همراه آن، تصادمات و تندی‌های ناشی از مبارزه از میان برود، دیگر

دمکرات روسیه و لنین همین اصطلاح تحریف شده و بنا بر اساس وادبرنامه حزب سوسیال دمکرات روسیه شده است، دیگر چرا در نتیجه‌گیری انتهای از کلمات و جملاتی استفاده میکند که بیشتر متأثر از شرایط و اوضاع کنونی است و صراحتاً اعلام نمیکند که در آن زمانی هم که چنین شرایطی و اوضاع جدیدی وجود نداشته این اصطلاح نباید وارد برنامه حزب میشد. ثالثاً حتی اگر بپذیریم که رفیق حذف این اصطلاح را در رابطه با شرایط جدید صلاح میدانند، چرا به مسائل و به اصطلاح دلایلی روی می‌آورد که مستقیماً ربطی به بحث ضرورت حذف دیکتاتوری پرولتاریا در شرایط کنونی، و از نظر وی ندارد! مثلاً رفیق میگوید: "برای آنکه بتوانیم از دیکتاتوری پرولتاریا" بمعنایی که مارکس و انگلس آنها میفهمیدند، دفاع نمائیم و برای حاکمیت طبقه کارگر مبارزه کنیم... برای آنکه دیگر کسی در معنای کلاسیک آن نمی‌فهمد... برای آنکه فرصتی برای تبلیغات دشمنان مارکسیسم فراهم نیآوریم؛ و ما را در مقابل نیروهای بورژوازی به حالت تدافعی بیندازد... برای آنکه بی‌توجهی به این نکته "دیگر نه نشانه جدی بودن در مبارزه برای سوسیالیسم، که نشانه نادیده گرفتن الزامات این مبارزه است..."

بهر حال اینها دلایلی نیستند که بتوانند ضرورت حذف چنین اصطلاحی را توضیح دهد. زیرا که اگر دیگر کسی دیکتاتوری را بمعنای آن چیزی که مارکس و انگلس بیان کردند، نمی‌فهمد، این وظیفه ما نیست که آنها حذف کنیم، تا شاید بهمان معنای مارکسیستی فهمیده شود، بلکه ما باید همچنان با قاطعیت، از همان معنایی که مارکس و انگلس آنها را بیان میکردند، دفاع کنیم و مطمئناً چنین کاری یکی از نشانه‌های جدیت در مبارزه برای سوسیالیسم و دیدن الزامات این مبارزه خواهد بود، و نباید هراسی از این داشته باشیم، که بورژوازی بهانه‌ای برای عوام‌فریبی و تبلیغات علیه ما بدست بیاورد. چنانکه ما حذف آن نیز بورژوازی به اندازه کافی به اصطلاح بهانه برای کوبیدن ما، در اختیار دارد. زیرا که بورژوازی و دشمنان رنگارنگ مارکسیسم، ۱۴۰ سال است که - یعنی از زمان انتشار اولین بیانیه کمونیستها - به انحاء گوناگون سعی و تلاششان این بوده که مارکسیسم را و اتفاقاً بیشتر از همین جنبه بگویند و مورد حمله قرار دهند. مختصر اینکه راه مقابله با تبلیغات دشمن و بورژوازی دست برداشتن از اعتقادات و عقبنشینی در اصول نیست و بهتر است که رفیق ما برای اقناع کارگران در ضرورت دست برداشتن و رد دیکتاتوری‌شان به شیوه دیگری و البته متناسب با اوضاع و احوال جدید روی بیاورد.

حال پس از این توضیح به اصل مطلب میپردازم. من در این نوشته به دو مسئله پرداخته‌ام: اول درک مارکس و انگلس از دیکتاتوری پرولتاریا، دوم، آیا لنین درک متناقضی از دیکتاتوری پرولتاریا داشته است، یا اینکه رفیق مهران در درک قبلی‌اش تجدید نظر کرده؟

### دولت، دیکتاتوری و مارکسیسم

همواره از سوی نظریه پردازان بورژوازی، دولت بعنوان یک سازمان فراطبقاتی و مستقل از مبارزه طبقاتی، نهادی برای تنظیم امور جامعه معرفی شده است. نمایندگان بورژوازی از این طریق سعی داشته و دارند بر ماهیت طبقاتی دولت سابه افکنده و آنها نهادی بر فراز جامعه و در خدمت عموم افراد جامعه جلوه دهند. اما موضع مارکسیستی آنطور که انگلس آنها توضیح داده عبارت از اینست که "دولت یک محصول جامعه در مرحله معینی از تکامل است؛ دولت، پذیرش این امر است که این جامعه در یک تضاد حل‌نشده با خود درگیر شده است؛ که به تناقضهای آشتی‌ناپذیری که خود قادر به رفع آنها نیست، تقسیم گشته است. ولی برای اینکه این تناقضات، طبقات با منافع اقتصادی متضاد، خودو جامعه را در یک مبارزه بی‌ثمر به تحلیل نبرند، لازم شد که قدرتی بوجود آید که در ظاهر بر سر جامعه باسد. تا بر خوردها را تخفیف دهد و آنها در محدود "نظم" نگاه دارد؛ و این قدرت که از جامعه برمیخیزد، ولی خود را بر سر آن قرار میدهد، و خود را بیش از پیش از آن بیگانه میکند، دولت است" (۴). هیچ مارکسیستی نیست که با این سخنان انگلس آشنا نباشد و بارها

نه چیزی برای سرکوب خود اهدا مانده نه به قدرت ویژه برای سرکوب یعنی به دولت، نیازی خواهد بود... (۶)

دولت این دوره که از سوی مارکس و انگلس بعنوان دوران گذار به جامعه کمونیستی نام نهاده شد، چیزی جز دیکتاتوری پرولتاریا که بسه اشکال متعددی متجلی میشود، نیست. مارکس در سال ۱۸۵۲ در نامه ای به ویدیه میر در این باره چنین میگوید: "اما درباره خود باید بگویم که نه کشف وجود طبقات در جامعه امروزین از خدمات من است و نه کشف مبارزه آنها با یکدیگر - مورخین بورژوا مشرب دیرزمانی پیش از من چگو - نگی گسترش تاریخ این مبارزه میان طبقات، و اقتصاددانان بورژوا مشرب تشریح اقتصادی طبقات را ذکر کرده اند. کار تازه ای که من انجام داده ام اثبات نکات زیرین است: ۱- وجود طبقات فقط به مراحل تاریخی معینی از رشد تولید مربوط است، ۲- مبارزه طبقاتی ناگزیر به دیکتاتوری پرولتاریا میانجامد، ۳- این دیکتاتوری فقط گذاری است بسوی ناپودی هرگونه طبقه، بسوی جامعه فارغ از طبقات" (۷). مارکس و انگلس در تمام دوره حیات خود و در حدود نیم قرن بچنین دولتی هم در مضمون و هم در شکل اعتقاد داشته و آنرا پیش شرط سیاسی بنای ساختمان سوسیالیسم و محو طبقات میدانستند. اما چرا مارکس و انگلس چنین دولتی را که بر اراده کارگران و زحمتکشان استوار است و وسیعترین دموکراسی را در طول تاریخ مبارزه طبقاتی در جامعه ایجاد میکند، دیکتاتوری نام نهادند؟

واقعیت اینستکه آنها هرگز خوش خیالی نکرده و واقعیات را بسا همان سرسختی که وجود داشتند، مطرح مینمودند و هیچ ابا و وحشتی از این نداشتند که بورژوازی از دیکتاتوری نامیدن حاکمیت طبقه کارگر برای کوبیدن آن بهره برداری نماید. چنانکه حتی ۲۰ سال پس از کمون پاریس - در سال ۱۸۹۱ - انگلس در مقدمه ای بر کتاب "جنگ داخلی در فرانسه" - کمون پاریس - چنین مینویسد: "درواقع دولت چیزی نیست جز دستگاه یک طبقه برای اعمال ستم بر طبقه ای دیگر که درجه بندی دموکراتیک نیز دست کمی از رژیم سلطنتی ندارد و در بهترین حالت بلائی است که پرولتاریای پیروزمند در کشاکش مبارزه برای تسلط طبقاتی به ارث میبرد و همانطور که کمون نتوانست، او نیز نمیتواند تا حد امکان زیانبخش ترین جنبه های دولت را بلافاصله حذف نماید، تا آنکه زمانی فرا رسد که در آن نسلی که در شرایط جدید و آزاد بزرگ شده است و قادر به آن گردد که خود را از قید خوان بیگمائی بنام دولت رها سازد."

تنگ نظران آلمانی باز اخیرا از شنیدن کلمه دیکتاتوری پرولتاریا سخت به وحشت افتاده اند. بسیار خوب آقایان، میخواهید بدانید کسه این دیکتاتوری به چه میماند؟ به کمون پاریس نگاه کنید. این دیکتاتوری پرولتاریا بود."

بنابراین در واقع نمیتوان حتی در دوره گذار که حاکمیت طبقه کارگر تحقق یافته از دموکراسی کامل یا از دموکراسی بطور کلی صحبت کرد. زیرا تا وقتی که دولت وجود دارد، اعمال قهر نیز وجود خواهد داشت و از آنجا - بلکه دموکراسی نیز دولت است که در آن اکثریت تصمیم میگیرد و اقلیت تبعیت میکند، باز هم سخنی از دموکراسی خالص نمیتواند در میان باشد. چونکه در چنین حالتی نیز قهر سازمان یافته یک طبقه علیه طبقه دیگر عملی میشود. ولی با درهم شکستن دولت بورژوایی و استقرار جامعه سوسیالیستی، به مرور زمانی فرا میرسد که دیگر نیازی به اعمال قهر وجود ندارد. و دیگر بخشی از مردم بر بخش دیگر حکم و فرمان نمیرانند و تنها آزمان است که دولت نیز ضرورت وجودی خود را از دست میدهد و انسانها عادت خواهند کرد که بدون اعمال قهر بر علیه همدیگر زندگی کنند. بی جهت نیست که انگلس از نسل جدید صحبت میکند که در شرایطی آزاد بزرگ شده و قادر خواهند بود که خود را از قید خوان بیگمائی بنام دولت رها سازند. نتیجه آنکه گرچه آنان دیکتاتوری پرولتاریا (حاکمیت طبقه کارگر) را دموکراتیکترین دولتی مطرح میکردند که در تاریخ بشری بوجود آمده بود، و برای اثبات این موضوع همیشه به کمون پاریس که عالیترین دموکراسی را بوجود آورده بود، اشاره میکردند. ولی در عین حال از آنجائیکه هیچگاه از مضمون طبقاتی دولت فاصله نگرفتند، حتی

چنین دولتی را نیز دیکتاتوری نام نهادند و آنهم به این علت که وقتی اعمال اراده کارگران و زحمتکشان بر اقلیت جامعه وجود دارد، نمیتوان زور که بر علیه اقلیت بکار گرفته میشود، دیکتاتوری ننماید. فرق اصلی دولت پرولتری با دولت های بورژواشی برخلاف مزخرفاتی که تئوریسینهای بورژوازی اشاعه میدهند و اولی را دیکتاتوری و دومی را دموکراسی مینامند نیست، بلکه اتفاقا در این موضوع وجه اشتراک دارند و تفاوت در آن است که در اولی اکثریت جامعه بر اقلیت جامعه حکم میراند و در دومی اقلیت بر اکثریت. چنانکه گفتم مارکس و انگلس زمانی از حذف این کلمه صحبت میکردند که اولاً مقاومتی از سوی نیروهای بورژواشی که به اشکال گوناگون سعی در بازتولید بهشت از دست رفته شان دارند، صورت نگیرد. دوماً، طبقات از بین رفته با خود دیگر طبقه ای وجود نداشته باشد که سرکوبش لازم آید. و در جامعه ای که قدرت سیاسی را طبقه کارگر در دست دارد، به چنین مرحله تکاملی نرسیده باشد، دیکتاتوری پرولتاریا همچنان هم در مضمون و هم در شکل عمل خواهد کرد. منتی با این فرق که هرچه به جلو و بطرف جامعه کمونیستی پیش میرود، ضرورت بکارگیری قهر از سوی دولت پرولتری کمتر میگردد و شیوه های دیگر جایگزین آن میگردد.

حال اگر کسی بیاید و دیکتاتوری پرولتاریا را تحت هر بهانه و توجیهی نفی کند، در واقع به مهمترین اصل مارکسیستی که بدون پذیرش آن نمیتوان نام مارکسیست به او داد، تجدید نظر نموده است. زیرا که اگر پذیرش مبارزه طبقه کارگر و مارکسیسم به پذیرش دیکتاتوری این طبقه میانجامد به تحریف مارکسیسم و تنزل دادن آن به سطحی که برای بورژوازی قابل پذیرش باشد، تبدیل خواهد شد. مارکسیست کسی است که پذیرش مبارزه میان طبقات را به پذیرش دیکتاتوری طبقه کارگر برساند و بقول لنین "وجه تمایز بنیادی میان یک مارکسیست و خرده بورژوازی عاصی (و هم - چنین بورژوازی بزرگ) در همین است" (۸).

رفیق مهران که باید بر تمامی مطالب طرح شده آگاهی داشته باشد برای اینکه اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا را بی اعتبار جلوه دهد بگوید که باید به مضمون آن توجه کرد و خود این اصطلاح را کنار گذاشت، دست به دامن "هال در پیر" دراز میکند، تا بکلمه او بتواند چنین بنمایاند که اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا تحت شرایط خاصی و در مواردی محدود از طرف مارکس و انگلس بکار برده شد، تا به این طریق کشف بزرگ مارکس را که او خود درباره آن تاکید میکند، بی ارزش جلوه دهد، از اینروست که او در سراسر مقاله اش هیچ اشاره ای به این مطلب ندارد که در فاصله نیم قرن که مارکس، انگلس این اصطلاح را بکار گرفته اند، آیا هیچگاه شده که در رابطه با بکارگیری آن به تردید بفتند و دلایلی از جمله دلایلی که رفیق آورده را طرح نمایند و خواهان حذف این اصطلاح شوند؟ رفیق که سر این موضوع نیز واقف است و میداند که آنان تا آخرین لحظه حیاتشان به آن وفادار بوده اند، سعی دارد که از طریق تعداد دفعاتی که این اصطلاح از سوی آنان بکار گرفته شده است به مقصدش دست یابد.

اما ببینیم که موضوع از کجا آب میخورد و نچند نظری که از سوی رفقا شروع شده ریشه در کجا دارد؟ برای بررسی این موضوع به نوشته خود رفیق رجوع کنیم. او در مقابل کسانی که مارکسیسم را با دموکراسی ناهمسان میدانند و برای اثبات آن به دیکتاتوری پرولتاریا اشاره میکنند، میگوید: "نکته اساسی این است که اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" نه شکلی از حکومت، بلکه خصلت طبقاتی قدرت سیاسی انسان مسکند. مارکس و انگلس همشهو بدون استثناء این اصطلاح را بمعنی "حاکمیت طبقه کارگر" بکار برده اند. و هر درکی جز این از اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا، نه تنها با مفهوم مورد نظر مارکس و انگلس، بلکه با تمامی نظریه مارکسیستی تناقضی دارد" (۹).

در این تعریف از درک مارکس بمعنی از حقیقت سانس شده است. اما تنها نمی. و آن اسک دیکتاتوری پرولتاریا خصلت طبقاتی قدرت سیاسی کارگران است. ولی نمی دگر ارحفقت مسکوت گداشته مشود و

خود اضافه میکند که: " سؤال دیگری که معمولا بر ذهنها سنگینی میکند این است که چرا مارکس - انگلس به سوء تفاهاتی که از اصطلاح " دیکتاتور توری پرولتاریا " بوجود میآید، بی توجه بودند؟ آنها که همیشه بر دمکراسی گسترده تاکید داشتند آیا فکر نمیکردند با " دیکتاتور نامیدن دولت سوسیالیستی، عنوان نامناسبی برای آن انتخاب میکنند؟ " و برای پاسخ به این سؤال باز هم از درپیر کمک میگیرد و اینبار به تفاوت بین دیکتاتوری و " استبداد " در دوره مارکس اشاره میکند و میگوید که در آن دوره هیچکس دیکتاتوری را به معنای استبداد درک نمیکردند و ... "

توضیحات آقای درپیر که رفیق نقل میکند قانع کننده نمیتواند باشد، چرا که اگر دیکتاتوری طبقه، بمعنای استبداد نبوده و نیست، به معنای " دمکراسی خالص " نیز نبوده و نمیتواند باشد، بلکه در نقطه مقابل دمکراسی خالص بوده است. انگلس در همین رابطه بود که در نامه مورخ ۲۸ مارس ۱۸۷۵ به بیل چنین میگوید: " از آنجا که دولت فقط موزه گذرنده است که در مبارزه و انقلاب باید از آن استفاده کرد تا دشمنان خود را قهرا سرکوب ساخت، لذا سخن گفتن درباره دولت خلقی آزاد، خام فکری مطلق است، مادامیکه پرولتاریا هنوز به دولت نیازمند است، این نیازمندی از لحاظ مصالح آزادی نبوده، بلکه بمنظور سرکوب دشمنان خویش است و هنگامیکه سخن گفتن درباره آزادی ممکن میگردد، آنگاه دولت بمعنای اخس کلمه دیگر موجودیت خود را از دست میدهد " . برآستی که مارکس و انگلس نمیخواستند خودشان را بفریبند. آنان با آوردن این اصطلاح و وفاداری به آن با درکهای فراطبیقاتی میخواستند مرز بکشند، نه آنچه‌ی که رفیق مهران یا درستتر بگویم آقای درپیر میگوید.

## آیا لنین درک متناقضی از دیکتاتوری پرولتاریا داشته است، یا اینکه رفیق مهران " در درک قبلی اش " تجدید نظر کرده ؟!

در بالا توضیح دادم که مارکس و انگلس حاکمیت طبقه کارگر را به مفهوم همان دیکتاتوری پرولتاریا میفهمیدند و بین این دو هیچ وجه تمایزی قائل نبوده‌اند و همچنین ضرورت وجود چنین دولتی را برای تمام دوره گذار به کمونیسم مطرح مینمودند. لنین بعنوان شاکرد وفادار مارکس و انگلس در اثر های متعددی از درک مارکس و انگلس در تمام طول حیاتش پاسداری نموده و همین ایده را در مقیاسی وسیع از لحاظ نظری توضیح داده است. بی تردید میتوان گفت لنین پس از مارکس و انگلس، نقش بزرگی در توضیح و بررسی و دفاع از نظریه مارکسیستی دولت داشته است. و به مرز مارکسیسم با آنارسیسم و اپورتونیسم روشنائی بیشتری بخشیده است. لنین در رابطه با کائوتسکی که میگفت، مارکس " لفظ " دیکتاتوری پرولتاریا را یکبار در یکی از نامه‌هایش بکار برده است، میگوید: " کائوتسکی نمیتواند نداند که هم مارکس و هم انگلس، هم در نامه‌ها و هم در آثار بچاپ رسیده خود بارها، هم پیش از کمون و هم بخصوص پس از آن، از دیکتاتور ی پرولتاریا سخن گفته‌اند. کائوتسکی نمیتواند نداند که فرمول " دیکتاتوری پرولتاریا " چیز دیگری نیست جز بیان از نظر تاریخی مشخصتر و از نظر علمی دقیقتر همان وظیفه‌ای که پرولتاریا برای " درهم شکستن " ماشین دولتی بورژوازیی معده دارد و هم مارکس و هم انگلس از سال ۱۸۵۲ تا سال ۱۸۹۱ یعنی در طول چهل سال با توجه به تجارب ناشی از انقلابهای سال ۱۸۴۸ و از آنهم بیشتر انقلاب سال ۱۸۷۱ درباره آن ( وظیفه ) سخن گفته‌اند " ، " مسئله دیکتاتوری پرولتاریا مسئله‌ایست مربوط به روش دولت پرولتری نسبت به دولت بورژوازی، روش دمکراسی پرولتری نسبت به دمکراسی بورژوازی " و از همین زاویه است که او میگوید: " دیکتاتوری قدرتیست که مستقیما متکی به اعمال قهر است و به هیچ قانونی وابسته نیست. دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا قدرتیست که با اعمال قهر پرولتاریا علیه بورژوازی بدست آمده و بشتیمنی میگرد و قدرتیست که به هیچ قانونی وابسته نیست " ( ۱۱ ) . و چنین دولتی را میلیونها بار

از طریق جدا کردن دو مفهوم مرتبط با هم، مضمون و شکل. بدین معنی که دیکتاتوری پرولتاریا از یکطرف به مفهوم دولت پرولتری است و از طرف دیگر مانند هر دولت دیگری ابزار سرکوب یک طبقه است علیه طبقه دیگر و همچنین اینکه این دولت نیز مانند همه دولتها میتواند اشکال متعددی بخود بگیرد. روشن است که هر پدیده‌ای میتواند اشکال متعددی داشته باشد، ولی تعدد و گوناگونی در شکل مانع از وحدت در مضمون نیست از این زاویه است که مارکس جمہوریهای دمکراتیک و پارلمانی بورژوازی با آزادیهای سیاسی و با حکومتهای استبدادی با فقدان چنین آزادیهایی را در یک ردیف قرار میدهد ( ۱۰ ) و همه آنها را حکومتهای قلمداد میکند که حافظ منافع بورژوازی هستند و هر جا که این منفعت به خطر افتد، شمشیر از نیام برخوانند کشید و مختل کنندگان " نظم "، یعنی کارگران و زحمتکش را از دم تیغ سرکوب خود خواهند گذراند .

بنابراین دولتهای کارگری نیز در هر شکلی که متجلی شوند، بیان همین مضمون طبقاتی حاکمیت کارگری نمیتوانند نباشند. یعنی دیکتاتوری - جز این که به چنین اعتقادی رسیده باشیم که شکل و مضمون میتواند جدا از هم و مستقل و بدون ارتباط با هم عمل نمایند و این با نظریه ماتریالیستی مارکس در تناقض قرار دارد. اما رفیق مهران به این تناقض توجهی ندارد و در راستای اثبات درک خودش، دوازده موردی که این اصطلاح از سوی آنان بکار گرفته شده است را نقل میکند و تمام سعی و تلاش وی این است که تنها به یک جنبه از دولت پرولتری بپردازد و میبیرسد: " اما با بررسی موارد استفاده از اصطلاح " دیکتاتوری پرولتاریا " از طرف مارکس و انگلس، این سؤال برای آدم مطرح میشود که چرا آنان در موارد نسبتا محدود و فقط در دوره‌های معینی از این اصطلاح استفاده کرده‌اند؟ " و از طرف درپیر به این سؤال چنین پاسخ میدهد: " در پاسخ به این سؤال، درپیر موارد استعمال این اصطلاح از طرف مارکس و انگلس را به سه دوره تقسیم میکند: موردهای اول و دوم، سوم و چهارم به دوره ۱۸۵۲ - ۱۸۵۰ تعلق دارد، یعنی دوره بعد از حادث بزرگ سالهای ۴۹ - ۱۸۴۸، موردهای پنجم، ششم، هفتم، هشتم و نهم به دوره ۱۸۷۵ - ۱۸۷۱ تعلق دارند، یعنی به دوره بعد از انقلاب کمون پاریس. موردهای دهم و یازدهم و دوازدهم به دوره ۹۱ - ۱۸۹۰ تعلق دارند. بین دوره اول و دوم، بیست سال فاصله وجود دارد و بین دوره دوم و سوم پانزده سال. در این فاصله‌های طولانی، مارکس و انگلس هیچوقت این اصطلاح را بکار نبرده‌اند. درپیر معتقد است که در دوره اول و دوم مارکس و انگلس، اصطلاح " دیکتاتوری پرولتاریا " را در ارتباط با بلانکیستها و با توجه به نفوذ آنها در جنبش کارگری اروپا بکار برده‌اند. و از این طریق خواسته‌اند ضمن جلب همکاری بلانکیستها، با درک نادرست آنها درباره ضرورت دیکتاتوری اقلیت انقلابی مرز بندی کنند و اما دوره سوم را باید پژواک " نقد برنامه گوتا " به حساب آورد که بعد از پانزده سال بالاخره در ۱۸۹۰ در نتیجه با فشارهای انگلس انتشار علنی یافت و جناح راست حزب سوسیال دمکرات آلمان را که در پی همزیستی با دولت قیصری بودند، وحشتزده ساخت و در نتیجه، سروصدای زیادی را بر انگیزت ... " در واقع خلاصه حرف رفیق مهران بزبان قابل فهم اینست که مارکس و انگلس تنها بخاطر مرز بندی با بلانکیستها و راستها و در دوره‌هایی که این مرز بندی لازم بوده، اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا را آورده و سر آن تاکید کرده‌اند و این همانطور که در نامه به ویدمیر از جانب مارکس توضیح داده شده، هسته اصلی تئوری آنها را تشکیل نمیداده است. رفیق مهران که به توضیحات لیبرالی از دیکتاتوری پرولتاریا در نوشته‌اش سقوط کرده، میخواهد این اصطلاح را با قرار دادن آن در برابر دو مفهوم دمکراسی و استبداد توضیح دهد. در حالیکه دیکتاتوری پرولتاریا، به مفهوم حاکمیت کارگری، بدون اینکه در مفهوم دولت پرولتری معنویان ابزار سرکوب یک طبقه علیه طبقه دیگری خللی وارد شود، از این جهت از دمکراتیکترین جمهوری بورژوازی دمکراتیک تر است که اولین حکومت واقعی اکثریت بر اقلیت است و نه در شیوه اعمال حاکمیت این اکثریت بر اقلیت استثمارگر. بهرحال رفیق مهران در توضیح لیبرالی استدلال



طبقه متحد میگردود از طریق انقلاب خود را به طبقه فرمانروا مصادد میسازد و در مقام طبقه فرمانروا مناسبات تولیدی کهنه را با توسل به قهر از میان میبرد، آنوقت با بر انداختن این مناسبات تولیدی، شرایط وجود تضاد طبقاتی و بطور کلی طبقات و بدینسان فرمانروایی خوش سمنسوان يك طبقه را نیز از میان میبرد. جای جاسه کهنه بورژوازی یا طبقات و تضادهای طبقاتی آنها جامعه‌ای میگیرند که در آن رشد آزاد هر فرد شرط رشد آزاد همگان است.

براستی وقتی که مارکس از اعمال قهر و زور و درهم شکستن مقاومت بورژوازی و سرکوب آن تا از بین رفتن طبقات سخن میگوید، چرا نباید چنین دولتی را که براراده مستقیم کارگران و زحمتکشان یعنی اکثریت جامعه (همان به کف آوردن دموکراسی واقعی) متکی است، دیکتاتوری طبقه کارگر برعلیه اقلیت استثمارگر نامید؟ رفیق مهران که به رد چنین اعتقادی رسیده است، لنین را متهم به تناقض گویی میکند و اعتقاد دارد که لنین چند تعریف از "دیکتاتوری پرولتاریا" داده است. يك اینکه آنها بعنوان دولت دوران گذار میبندد. دوم آنکه بعنوان سازمان جنگی پرولتاریا. او برای اثبات این ادعای خود، پس از نقل قسمتی از جزوه لنین بنام پیروزی کادتها و وظایف کارگران، چنین نتیجه میگیرد که "تعریف اصلی لنین همین میباشد. و این تعریف نه تنها تناقضات رایج در میان سوسیال دموکراتهای اوائل قرن راحل نمیکرد، بلکه تناقضات جدی تری را بوجود آورد. زیرا اگر "دیکتاتوری" را حاکمیت زورعریان یا (آنگونه که خود لنین در گزارش به کنگره سوم حزب مطرح کرد) "نه يك سازمان نظم، بلکه يك سازمان جنگ" بدانیم (سئوالات زیرمطرح میشوند: ۰۰۰ آیا با پایان یافتن جنگ داخلی که زور عریان را ضروری میسازد، ضرورت "دیکتاتوری پرولتاریا" هم از بین میرود؟ ۰۰۰"

در اینجا دو نقل قول آورده شده از سوی رفیق مهران باهم مخلوط شده و در ذهن چنین تداعی میشود که رفیق درست میگوید و حقانیت دارد اما با کمی دقت در دو نقل قول از جزوه "پیروزی کادتها و ۰۰۰" و از گزارش "شرکت سوسیال دموکراتها در دولت موقت به کنگره سوم حزب" بسی خواهیم برد که وارونه نمائی شده است. من برای پاسخ دادن به سئوالی که رفیق طرح میکند، لازم میبینم که به دو مورد اشاره شده از سوی او بپردازم. از دومی شروع میکنم: لنین در این گزارش که دعوای اصلی اش با مارتینف است و اینکه آنها میخواهند انقلاب را درچارچوب اصلاحات لیبرالی خلاصه کنند، شرایط شرکت سوسیال دموکراسی در دولت موقت را توضیح میدهد و چنین اضافه میکند "۰۰۰ مسئله دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک مسئله ایست که به تمامی حول محور سرنگونی کامل استبداد دور میزند. ممکن است تاریخ ۱۸۵۰ - ۱۸۴۸ برای ما تکرار بشود. بدین معنا که استبداد سرنگون نشود، بلکه قدرتش صرفا محدود شده و به يك سلطنت مشروطه تبدیل گردد، در آنصورت حرفی هم از دیکتاتوری دموکراتیک در میان نخواهد بود. اما اگر حکومت استبدادی بمعنای واقعی سرنگون شود ناچار دولت دیگری باید جایگزین آن گردد. این دولت دیگر تنها نمیتواند يك دولت موقت انقلابی باشد. این دولت تنها میتواند سر مردم انقلابی، بر پرولتاریا و دهقانان تکیه کند و حمایت خود را تنها از آنان طلب نماید. این دولت تنها میتواند يك دیکتاتوری باشد، یعنی نه يك سازمان "نظم" بلکه يك سازمان "جنگ". کسی که به دژی بپوشد، حتی پس از گرفتن دژ هم نمیتواند از ادامه جنگ خودداری کند. یکی از این دو چیز است: یا ما دژ را میگیریم که نگاهش داریم، یا به دژ بپوشیم. و توضیح میدهیم که چیزی جز جای کوچکی در کنار آن نمیخواهیم ۰۰۰". در اینجا لنین براساس همان درک مارکسیستی از دولت، همان تعریفی که مارکس در "مانعست" کمونسنت" تکرار کرده است را میآورد. وی از سوشی به خصلت طبقاتی آن اشاره میکند. و از سوی دیگر چون قهر مستقیم و زور وجود دارد آنها دیکتاتوری و "به يك سازمان نظم، بلکه يك سازمان جنگ" مینامد. چنانکه لس در دنباله

دموکراتیک تر از دموکراتیک ترین جمهوریهای بورژوازی میدانست، و یسا اینکه در پیام به کارگران مجارستان که از طریق مسالمت آمیز قدرت سیاسی را در سال ۱۹۱۸ گرفته بودند، چنین میگوید: "این دیکتاتوری کاربرد يك شیوه قهر بی‌امان، سریع و قاطع را برای درهم شکستن مقاومت استثمارگران یعنی سرمایه داران، ملاکان و چاپلوسان خدمتگزار آنان ایجاد میکند. ولی این فقط اعمال قهر و بطور عمده اعمال قهر نیست که ماهیت دیکتاتوری پرولتاریا را تشکیل میدهد. ماهیت عمده آن شکل و انضباط پرولتاریا، گردان پیشرو زحمتکشان، پیشاهنگو یگانه رهبر آنان است. هدف پرولتاریا عبارت است از ایجاد سوسیالیسم، برانداختن تقسیم بندی جامعه به طبقات، تبدیل تمام اعضای جامعه به افراد زحمتکش و از میان بردن بایه هرگونه استثمار فرد از فرد، این هدف را نمیتوان فوراً تحقق بخشید، تحقق آن به يك دوران بس طولانی گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم نیاز دارد. ۰۰۰ هم بدان جهت غلبه بر نیروی عظیم عادت بشیوه خرده بورژوازی و بورژوازی اداره امور فقط در رهگذر يك مبارزه طولانی و سرسخت میسر خواهد بود، به همین جهت نیز مارکس از يك دوران کامل دیکتاتوری پرولتاریا سخن میگوید و آنها را دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم مینامد. و با درکتاب مشهور "بیماری کودکی ۰۰۰" درباره دیکتاتوری پرولتاریا چنین میگوید: "دیکتاتوری پرولتاریا پیکاری است سرسخت، خونین و بی خونریزی قهر آمیز و مسالمت آمیز، نظامی، تربیتی و اداری، علیه نیروها و سنتهای جامعه کهنه ۰۰۰" و همچنین در مورد اشکال متعددی که این دیکتاتوری میتواند بخود بگیرد در کتاب دولت و انقلاب چنین مینویسد: "کنه آموزش مارکس درباره دولت را فقط کسی دریافته است که فهمیده باشد، دیکتاتوری يك طبقه نه تنها برای هرگونه جامعه طبقاتی بطور اعم و نه تنها برای پرولتاریا که بورژوازی را سرنگون ساخته باشد، بلکه برای يسك دوران تاریخی کامل که سرمایه داری را از "جامعه بدون طبقات" از کمونیسم، جدا میکند ضرور خواهد بود. اشکال دولتهای بورژوازی بسیار گوناگون، ولی ماهیت آنها یکی است؛ این دولتها بهر شکل باشند، در آخر تحلیل همه شان دیکتاتوری بورژوازی هستند. دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم البته نمیتواند با اشکال سیاسی بسیار فراوان و بسیار گوناگون همراه باشد، ولی ماهیت آنها ناگزیر یکی، دیکتاتوری پرولتاریا، و خواهد بود. ۰۰۰" از نقل قولهایی که آوردم، میتوان چنین نتیجه گرفت که لنین نیز مانند مارکس و انگلس از سوشی "دیکتاتوری پرولتاریا" را هم درمضمون و هم در شکل آن مفهیمیده و آنها را برای تمام دوران گذار ضروری و الزامی میدید، و از سوی دیگر دیکتاتوری پرولتاریا را به يسك شکل مشخص محدود نمیکرد و چنانکه دیدیم تجلی آنها در اشکال متعددی میدید. تاریخ انقلابات تا مرگ لنین دوشکل از این نوع دولت رانسان داده بود. اولی شکل کمون بود که در انقلاب ۱۸۷۱ پاریس خود را نشان داد و دومی در قالب شوراهای کارگران در روسیه. همین درک از دیکتاتوری پرولتاریا را حتی مارکس در آثار اولیه اش از جمله مانیفست حزب کمونیست بیان میدارد. البته لازم به توضیح است که در این اثر گرچه مارکس از کلمه دیکتاتوری استفاده نمیکند ولی مضمون گفته هایش بیانگر چیز دیگری نیست، جز همان دیکتاتوری پرولتاریا بمعنایی که در بالا گفته شد. به سخنان مارکس و انگلس توجه کنید: "نخستین کام انقلاب کارگری عبارت است از برکشیدن پرولتاریا به مقام طبقه فرمانروا و به جنگ آوردن دموکراسی. پرولتاریا از فرمانروایی سیاسی خویش برای آن استفاده خواهد کرد که تمام سرمایه را کام به کام از چنگ بورژوازی بیرون کند، تمام اثرهای تولید را در دست دولت یعنی پرولتاریای متشکل شده بصورت طبقه فرمانروا متمرکز سازد و مجموع نیروهای مولده را با سرعتی هر چه بیشتر افزایش دهد. ۰۰۰ هنگامیکه در مسیر تکامل، تمایزات طبقاتی از میان برود و تمام تولید در دست انسانهای همیار متمرکز باشد، قدرت عامه خصلت سیاسی خود را از دست میدهد. قدرت سیاسی معنی حقیقی آن عبارت است از اعمال قهر متشکل يك طبقه برای سرکوب طبقه دیگر. وقتی پرولتاریا در جریان بیکار غلبه بورژوازی الزاماً بصورت يسك

نقل قولی که در نوشته ر. مهران آورده نشده و من آنرا در بالا آوردم، میگوید: "کسی که به دژی یورش میبرد، حتی پس از گرفتن دژ هم نمیتواند از ادامه جنگ خودداری کند" این بدین معنی است که همیشه در تمامی دوران گذار دولت کارگری در مقابل نیروهای دشمن وضعیت جنگی دارد و ادامه چنین وضعی چنانکه در گذشته های مارکس نیز مشاهده کردیم، تا از بین رفتن طبقات، وجود دارد، و هیچگاه حاکمیت کارگران از حالت جنگی در مقابل دشمنان نظم سوسیالیستی بیرون نخواهد آمد. از این زاویه است که لنین آنرا نه یک سازمان نظم بلکه یک سازمان جنگمینامد. چرا که وقتی او در ادامه همین جمله میگوید "یا ما دژ را میگیریم که نگاهش داریم" (یا تاکید از من) مگر بدون ایجاد نظم میتوان به چنین مقصدی دست یافت. و حفظ کردن دژ، همان ایجاد نظم میباشد، که پس از کسب قدرت از سوی دولت نوین باید ایجاد شود. رفیق مهران که به این نکته توجه نکرده ایندورا در تضاد با هم میبیند و میپرسد: اگر "دیکتاتوری" را حاکمیت زور عریان - نه یک سازمان نظم، بلکه سازمان جنگ - بدانیم آیا با پایان یافتن حالت جنگ داخلی که زور عریان را ضروری میسازد، ضرورت "دیکتاتوری پرولتاریا" هم از بین میرود؟

کسی که به این موضوع پی نبرد، که دولت کارگری در عین حال که دمکراسی وسیع برای کارگران و زحمتکشان ایجاد میکند و دیکتاتوری زور و قهر علیه بورژوازی، هنوز از درک مارکسیستی دولت فاصله دارد، و از زاویه غیرطبقاتی و غیرمارکسیستی یا بعبارتی از زاویه "دمکراسی خالی" به این قضیه نگاه میکند. اما در مورد نقل قول دوم، لنین در اینجا نیز از همین زاویه دولت کارگری رازور و دیکتاتوری مینامد. البته این نقل قول متوجه وضعیت انقلابی است و دلیل من برای اثبات این ادعا مثالی است که در قسمت پایانی نقل قول میآید آن اینکه "فرض کنید پلیس یک انقلابی را شکنجه میکند و کارگران میریزند و شکنجه گران را نایب میکنند، وقتی مردم انقلابی به زور متوسل میشوند، این دیکتاتور توری مردم انقلابی است - این دیکتاتوری است، زیرا قدرت مردم است علیه (شکنجه گران) قدرتی که بوسیله هیچ قانونی محدود نیست و نمیشود اصطلاح "دیکتاتوری" جز این معنای دیگری ندارد.

این مثالی که لنین میآورد آنقدر آشکار است که حتی نشان میدهد که هنوز کارگران قدرت سیاسی را قبضه نکرده اند. چرا که وقتی او میگوید "پلیس یکنفر انقلابی را شکنجه داده است" و "روشن است، لنین از شرایطی صحبت میکند که هنوز قدرت اصلی بدست پرولتاریا نیفتاده است. رفیق مهران بدون توجه به این نکته چنین مثالی را از لنین میآورد و کسی که به آن توجه لازم را نکند، چنین فکر خواهد کرد که لنین هذیان میگفت و در دوره گذار مجاز میدانست که مردم بریزند و یکنفر را لنج کنند و غیره. البته چنین چیزی در ابتدای قدرت گیری هر حکومتی بوجود میآید، نمونه بارز این موضوع که همگی مان آنرا به چشم دیده ایم، انقلاب ۲۲ بهمن ۵۷ بوده است که مردم در گرماگرم انقلاب چگونگی ساواکیها و شکنجه گران را در کوچه و خیابان به دار آویختند. اما اگر چنانکه گفتم برداشت رفیق از این سخنان لنین اینست که زور و قهر وجود دارد و این چیزی نیست که برای اولین بار لنین گفته باشد، بلکه مارکس و انگلس نیز بارها و بارها تقریباً در تمامی موارد وقتی که از حاکمیت طبقه کارگر یا دیکتاتوری پرولتاریا صحبت میکردند، از آن نام میبردند. دومین تناقضی که رفیق مطرح میکند، اینست که اگر دیکتاتوری پرولتاریا مبتنی بر هیچ قانونی نباشد، پس رابطه شهروندان بر چه مبنایی تنظیم میشود؟ - و از اینجا نتیجه میگیریم، دولتی که مبتنی بر هیچ قانونی نباشد، ناچار بر پایه خودکامگی مطلق موجودیت خواهد داشت. در اینجا نیز اگر به ظاهر قضیه نگاه کنیم، به همین تناقضی خواهیم رسید که رفیق مهران رسیده است و آن اینکه، بنابراین رابطه شهروندان بر چه مبنایی تنظیم میشود؟ اما جواب روشن است، بر پایه قوانین سوسیالیستی. و بی قانونی نیز زمانی عمل میکند که نیروهای بورژوازی بخوانند بر علیه نظم سوسیالیستی با قوانین سوسیالیستی شورش کنند. در

چنین حالتی قهر اکثریت بر اقلیت است که عمل خواهد کرد. چرا که مارکسیستها چنین اعتقادی ندارند که چیزی بنام "دمکراسی خالص" یا "دمکراسی بطور کلی" وجود دارد. چنانکه انگلس از همین زاویه بود که با "دولت آزاد خلق" (سالمرز میکشید و لنین نیز از این زاویه بود که میگفت، "حتی یک دولت دمکراتیک، ولو دمکراتیک ترین دولتها، وجود ندارد که در قوانین اساسی آنها روزه یا قیدی یافت نشود که امکان بکار بردن ارتش علیه کارگران و برقراری حکومتی نظامی و غیره را" در صورت برهم زدن نظم" و در واقع در صورتیکه طبقه استثمار شونده وضع برده وار خود را "برهم زند" و بکوشد، خود را از حالت بردگی خارج سازد، برای بورژوازی تامین نکند. و از همین زاویه است که مارکس دمکراتیک ترین دولتهای بورژوازی را، دیکتاتوری بورژوازی مینامد. این موضوع را حتی در رابطه با انگلستان آن زمان نیز بکار میگیریم و در جواب خبرنگار روزنامه "ورلد" که میگفت در انگلستان میتوان به ملت آزادیها - بی که وجود دارد از طریق تبلیغ در مجامع و غیره به اکثریت تبدیل شد و بدون وسایل قهر آمیز قدرت را گرفت، میگوید: "من در این رابطه به اندازه شما خوش بین نیستم. بورژوازی انگلیس همواره تا زمانیکه در انتخابات از حق انحصار برخوردار بوده آمادگی خود را برای قبول قضاوت اکثریت نشان داده است. اما مطمئن باشید به محض آنکه در مسائلی که اهمیتشان را حیاتی تلقی میکنند، در اقلیت قرار گیرید، آنوقت شاهد یک جنگ جدید برده داران خواهیم بود."

البته رفیق خود در طرح به اصطلاح این تناقض تردید دارد، از اینروست که در دنباله همین قسمت میگوید: "تردید نیست که منظور لنین نفی هر نوع قانون نیست، بلکه میخواهد بگوید "دیکتاتوری پرولتاریا" در مقابل با طبقات بهره کش خود را مقید به هیچ قانونی نمی بیند" و یا از طرف مدوون نقل میکند که او "به حق یادآوری میکند که حتی در گرماگرم جنگ داخلی، بلشویکها خودمقررات بسیار دقیقی برای تفکیک مناطق جنگی از مناطق دیگر وضع کرده بودند و بعد از پایان جنگ داخلی، لنین اقدامات بسیار شدیدی برای کنترل اعمال چکا و کمیته های نظامی و رعایت دقیق قوانین شوروی انجام داد. و اگر رفیق مهران اینرا تناقض میدانند، باید آنرا به مارکس و انگلس نیز نسبت دهد و درک آنها را نیز از دولت کارگری نقد کند، که میگویند: "تا زمانیکه طبقات از بین نرفته اند، سرکوب و قهر لازم است" البته پر واضح است که اگر از موضع "دمکراسی پرولتری" رفیق به قضیه نگاه نکند، به اینجا نیز خواهد رسید.

از تمام آنچه گفته شد، میخواهم نتیجه بگیرم که بین درک مارکس و انگلس و لنین تناقضی وجود ندارد و لنین بر اساس همان درکی که در "مانیفست کمونیست" آمده است، با گرایشات آنارشیستی و اپورتونیستی هم عصر خود مرز کشید و به تئوری مارکسیستی دولت روشنائی بیشتری بخشید. و این رفیق مهران است که در تئوری مارکسیستی دولت تجدید نظر نموده است. ●

\* چنانکه از عنوان نوشته ام بدست، من در این مقاله روی همین موضوع "دیکتاتوری پرولتاریا و مارکسیسم" متمرکز شدم و به رابطه آن با مجلس موسسان و حق رای عمومی نپرداختم. و این بدین معنی نیست که دیکتاتوری پرولتاریا با مجلس موسسان که در فرادای انقلاب باید از سوی دولت موقت انقلابی تشکیل گردد تا به دولت بیرون آمده از دل انقلاب قانونیت ببخشد، تضاد و تناقضی دارد، و همچنین پس از اتمام وظیفه این مجلس، حق رای عمومی باید حذف شود، بلکه دقیقاً عکس این میباشند و حتی پس از آن، حق رای عمومی در اشکال دیگری باید جاری گردد تا مداخله کارگران و زحمتکشان و سایر اقشار در اداره امور کشوری وجود داشته باشد، و حتی حق رای از بورژوازی نیز سلب نمیشود، بلکه چنین حقی چه در حرحر و چه در عمل به رسمیت شناخته خواهد شد در این دوره برای عموم شهروندان جامعه حق بیان، حق تشکل و آزادیهای بی قید و شرط

دقیقی از میزان نیروهای ما و نیروهای همه احزاب مخالف ما فراهم آورد و بدینسان معیار بی نظیری برای برقراری تناسب در اقدامات و عملیات ما بدست دهد و بدینسان ما را هم از ترس و لرزهای ماسنکام و هم از شجاعت های جنون آمیز ناسجا بازدارد ، اگر این برای ما تنها حسن ناسی از حق رای هم میبود ، باز هم از سرمان زبا دسآمد . ولی نتایج ناسی از اس حق خیلی بیش از اینها بود . در دوران تبلیغات پیش از انتخابات این حق بهنرین وسیله ای بود در دست ما برای آنکه ما نوده های مردم در نقاطی که هنوز از ما دور بودند ، تماس برقرار کنیم و همه احزاب را در برابر انظار همه مردم به دفاع از نظریات و اعمالشان درقبال حملاتمان واداریم . علاوه بر این حق مزبور در راستا تک تربیونی دراختیار نمایندگان ما گذاشت که از آن میتوانستند با آزادی و اتوریته ای بمراتب بیش از مطبوعات و جلسات ، مخالفان خود در پارلمان و نیز توده ها را در خارج پارلمان مخاطب قرار دهند . . . . " و همچنین در دنباله همین مقاله جنین مبارزاید " ریشخند تاریخ جهانی همه چیز را وارونه میکند ؛ ما " انقلابیون " و " سرنگون سازان " با شیوه های علنی بمراتب بیش از شیوه های مخفی یا سرنگون سازی موفقیت بدست آوردیم . احزابی که خود را حزب نظم مینامند از قانونیتی که خود ایجاد کرده اند ، نابود میشوند . این احزاب از فرط نومیدی هم آواز با " اودیلون بارو " فریاد مکنشد : " قانونیت ما را میکشد " و حال آنکه ما در محیط این قانونیت عضلاتمان محکم و گونسه هایمان سرخ میشود و خودمان به شگفتگی درخت زندگی جاودان میرسیم " .

۱۱ - از مقاله انقلاب پرولتری و کاشونسکی مرتد ، لنین .

سیاسی فراهم خواهد شد ، چنین چیزی هیچ تناقض و تضادی با دولت طبقاتی کارگران ندارد .

زیرنویسها :

۱ - از مقاله " دیکتاتوری و دموکراسی در مارکسیسم " مندرج در نشریه شماره ۶۸ ، راه کارگر آبانماه ۱۳۶۸ .

۲ - از همان مقاله .

۳ و ۹ - از بولتن مباحثات کنگره شماره ۸ نوشته ر . مهرا .

۴ و ۵ و ۶ - از کتاب منشأ خانواده و دولت اثر انگلس .

۷ - از منتخب نامه های مارکس و انگلس .

۸ - از کتاب دولت و انقلاب لنین .

۱۰ - مارکس و انگلس همیشه دولتهای دموکراتیک پارلمانی بورژوازی ، که حق رای و آزادیهای سیاسی را برسمیت میشناختند ، در کنار دولتهای استبدادی که چنین حقی را برسمیت نمیشناختند قرار میدادند و پرواضح است که آنها تفاوت این دونوع از دولتهای بورژوازی را نمیخواستند مخدوش کنند ، بلکه منظورشان تاکید بر این اصل پایه ای شان بود که دولت را از مضمون طبقاتی تهی نمیکردند و آنرا در هر شکلی ، ابرار سرکوب یک طبقه بر علیه طبقه دیگر ، دیکتاتوری یک طبقه دیگر میدیدند چنانکه بارها در وصف امکاناتی که دولتهای دموکراتیک بورژوازی برای کارگران و زحمتکشان ایجاد میکند ، صحبت نموده اند . بطور نمونه انگلس در تاریخ ۱۲ نوامبر سال ۱۸۹۲ در نامه به " پل لافارک " در مورد حسیق انتخاب همگانی و اهمیت آن چنین مینویسد : " حالا مبینید که حسیق انتخابات عمومی ، در صورتیکه فقط بتوانند از آن استفاده کنند . . . چه سلاح بر اهمیتی است ! اینکار طولانی تر و ملال انگیزتر از فراخوانی به انقلاب است ، ولی در عوض روزی را که باید فراخوانی به انقلاب مسلح را انجام داد ، ده بار مطمئنتر و علاوه بر آن با دقتی بی خدشه مشخص میسازد . از این گذشته انتخابات عمومی که با مهارت مورد استفاده کارگران قرار گیرد ، با ده شانس در برابر یک شانس صاحبان قدرت را به نقض قانونیت وادار خواهد کرد ، یعنی ما را در وضعی قرار خواهد داد که برای تحقق انقلاب به حداغلی مساعد خواهد بود . . . . " و با در مقدمه ای بر کتاب " مبارزه طبقاتی سالهای ۱۸۴۸ و ۱۸۵۰ فرانسه " جنین مینویسد : " حتی اگر حق انتخابات عمومی هیچ حسن دیگری هم نمیداشت جز اینکه به ما امکان میداد تا هر سه سال یکبار حساب نیروهای خود را معلوم کنیم و در نتیجه افزایش سریع غیر منتظره ای که منظم در تعداد آراء ، ما مشاهده میشود از یکسو اطمینان کارگران را به پیروزی و از سوی دیگر ترس دشمنان را تشدید کند و بدینسان به بهترین وسیله تبلیغات ما بدل گردد ، اگر این حق هیچ حسن دیگری نمیداشت ، جز اینکه آمار

### پایان کار پروسترویکا ،

دنباله از صفحه ۲۰

اندازه هم ما کمتر مجازیم بدون تجزیه و تحلیل اشتباهات و شرایط مخصوص آن ، به آن استناد ووزیم . . . . اگر کارگری از یکی از کنفرانس چها بیوسد این " گمون انقلابی " که در قطعنامه از آن یادآوری میشود چیست ، اوجه جواب خواهد داد ؟ او تنها جوابی که میتواند بدهد اینستکه . . . . این حکومتی بود که حکومت ما نباید مثل آن باشد " ( دو تاکتیک سوسیال - دموکراسی ، منتخب آثار فارسی ، ص ۲۶۷ ) و امروز همین جملات عینا در مورد تجربه شوروی و انقلاب اکتبر صادق است . و اگر چنین است بجای تلاش برای یافتن " راههای " نجات سوسیالیسم روسی ، باید بکار برای همیشه آنرا نقی نمائیم . آری تنها راه نجات از اضمحلال اینستکه بجای چنگ زدن درختخانه ساره های کشتی منروق استالینسیم ، بر صخره عظیم جنبش کارگری واقعا موجود تکیه کنیم و راه آینده را در بیوند ما آن بیابیم !

### چرا بعضی اصطلاحات

دنباله از صفحه ۱۲

خلق " نامی بود که برای این نظام و ساختارهای سیاسی ابداع شد . کمیته مرکزی سازمان ما ، قبلا ( در نشست آذرماه ۶۸ خود ) لزوم مرز بندی مفهومی با این اصطلاح را مورد تاکید قرار داده و اعتقاد عمیق سازمان ما را به آزادیهای بی قید و شرط سیاسی برای همه شهروندان جامعه ، یادآوری کرده بود و در تزه های مصوب همان نشست یادآوری شده بود که این اصطلاح را اساسا به این دلیل بکار میبریم که اولوزن سنگین خرده بورژوازی را در جامعه مان مورد تاکید قرار بدهیم و ثانی با خاطر اینکه این اصطلاح در فرهنگ جنبش چپ ما کاملا جا افتاده و پذیرش توده ای یافته است ( راه کارگر

شماره ۷۱ ، بهمن ماه ۶۸ ) . اما با فروری " جمهو - ریهای دموکراتیک خلق " و بی اعتبار شدن هر چه بیشتر این اصطلاح در میان نیروهای چپ و توده مردم ، دیگر دلیلی نداشت که ما به این اصطلاح متناقض بچسیم و خواسته و ناخواسته با فرهنگ غیر دموکراتیک آن مرتبط شویم . بلکه لزوم مرز بندی قاطع و روشن با فرهنگ استالینی و بازگشت به سنت و فرهنگ دموکراتیک جنبش کمونیستی ، حذف آنرا از برنامه و ادبیات سازمان به یک ضرورت جدی تبدیل کرده بود .

با توضیحاتی که دادم ، روشن است که ما اصطلاحات فوق را بمنظور هم رنگ شدن با محیط از برنامه سیاسی مان کنار نگذاشته ایم . همچنین ما فقط در بی تغییر چند اصطلاح نبوده ایم . ما میخواسته ایم و میخواهیم با فرهنگ سنت غبیر

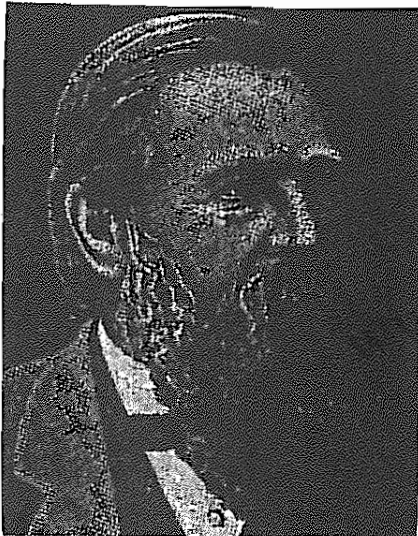
دموکراتیکی که به جنبش کمونیستی و کارگری ضربات و صدمات جبران ناپذیری وارد کرده است فاصله بگیریم و همچنین عناصر و آثار این فرهنگ غیر دموکراتیک را از اندیشه خودمان دور بریزیم . تردیدی نیست که هیچ سازمان سیاسی نمیتواند به ملاحظات سیاسی و تبلیغاتی بی توجه بماند . اما انگیزه ما در این حرکت صرفا عمدتا ملاحظات تبلیغاتی نبوده است . ما خوب میدانیم که اصطلاح " کمونسم " نیز اکنون پشداوریهای زیادی را در اذهان مردم بر میانگیزد . با اینهمه ما این اصطلاح را بکار میبریم . انگیزه اصلی ما در حذف اصطلاحات یادشده ، مرز بندی با فرهنگ و سنت غیر دموکراتیک بوده است . چیزی که رستا - خیز مجدد جنبش کمونیستی و تجدید آرایش ما رزه برای سوسیالیسم ، بدون آن امکان ناپذیر است .

اطلاعیه مشترک:

کمیته خارج کشور سازمان فدائی - ایران  
کمیته خارج کشور سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

توضیح هیات سردبیری

بنا به تصمیم کمیته مرکزی سازمان، از آنجا که ادامه انتشار بولتهای مباحثات، با حجم و شیوه دوره تدارک کنگره، امکان ناپذیر است؛ بعد از این، تداوم مباحثات نظری عمدتاً از طریق تخصیص صفحاتی در نشریه مرکزی عملی میگردد و از اشکال دیگر، بسته به ضرورت و امکانات، بصورت تکمیلی استفاده خواهد شد. بنابراین با توجه به محدودیت صفحات نشریه - که در شرایط کنونی بیشتر از ۲۸ صفحه نخواهد بود - از همه رفقا میخواهیم که در نوشته‌هایشان، کوتاه نویسی و توجه به کیفیت مطلب را دقیقاً رعایت کنند. در هر حال بعد از این حجم هیچ مقالهای در بخش "دیدگاهها"ی نشریه از چهار صفحه بیشتر نخواهد بود. هیات سردبیری ضمن استقبال از همه مقالاتی که برای نشریه فرستاده میشوند، یاد آوری میکند که از انتشار مقالات حجیتر از حد تعیین شده، معذور است.



۲۸ نوامبر (۷ آذر ماه) صد و هفتاد یکمین سالگرد تولد فردریک انگلس رهبر فراموش نشدنی کارگران جهان را گرامی می‌داریم.

## ۱۰ دسامبر

## روز جهانی حقوق بشر

## روز دفاع همه جانبه از آزادیها در جهان

افکار عمومی بشریت مترقی و موضعگیری سازمانها و احزاب سیاسی و افراد مترقی کشورهای جهان و مجامع بین المللی علیه اختناق، سرکوب و نقض حقوق بشر در این یا آن کشور نقش مهمی در محدود کردن دست و بال حکومتهای سرکوبگر و همچنین احزاب و دار و دسته‌های فاشیستی دارد.

رژیم جمهوری اسلامی که از مدتها قبل در پی نیاز به گسترش رابطه با کشورهای امپریالیستی و خروج از انزوا بین - المللی، مدعی اعطای "آزادی" به مردم میمان شده بود، با تهدید زنان "مدحجاب" به اعدام از طرف دادستان کل کشور، اشغال دفتر نشریه "گردون" و سپردن مدیر و طراح آن بدست "عدالت اسلامی"، محاکمه عدای از رهبران نهضت آزادی - که به اتهام نوشتن يك نامه سرکشاده انتقادی به رشی جمهوری مدتها زندانی هستند - در پشت درهای بسته و بدون حضور وکیل مدافع و روزنامهنگاران، قتل برنامه ریزی شده شاپور بختیار و دستیار او در فرانسه - با دستیاری حسین شیخ عطار مشاور وزیر پست و تلگراف و تلفن جمهوری اسلامی - چهره واقعی سیاستهای جنایتکارانه خود را بخوبی نشان داده است.

ابعاد نقض حقوق بشر در جمهوری اسلامی بقدری فاجعه بار است که تا کنون بارها سازمانهای بین المللی، این رژیم را محکوم کرده اند. از جمله چند ماه پیش کمسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد و سازمان "عفو بین الملل" برای چندمین بار، جمهوری اسلامی را بخاطر افزایش نقض حقوق انسانی و سرکوب آزادیها محکوم ساخت. این کمسیون طی قطعنامهای که در ژنو انتشار یافته برادامه موج دستگیریها و اعدامها و نه ویژه ترور سیاسی در خارج از کشور تاکد نموده و اعلام داشته است که تعداد اعدامها در هفت ماه نخست سال ۱۹۹۱ - طبق آمار رسمی رژیم جمهوری اسلامی - سه برابر کل اعدامهای رسماً اعلام شده در سال ۱۹۹۰ می‌باشد.

نقض حقوق بشر محدود به رژیم جمهوری اسلامی در ایران و دول این جنبینی نموده، بلکه با پیروزی انتخاباتی احزاب دست راستی و رشد نازیسم و راسیسم در اکثر کشورهای اروپائی، علاوه بر نقض آزادیهای سیاسی و حمله به دستاوردهای تاکتونی کارگران و زحمتکشان این کشورها، جو ضد خارجی گسترش یافته و مهاجرین و پناهندگان این کشورها تحت فشارهای گوناگون روحی و جسمی قرار میگیرند. عدم پذیرش مهاجرین و پناهندگان، حمله به محل اقامت آنها و صرب و جرح و قتل آنها در بسیاری از کشورهای اروپائی از جمله آلمان و سوئد همچنان افزایش یافته است.

افشای نقض انتقادی ترین حقوق انسانی و تداوم شرایط اختناق و سرکوب رژیم جمهوری اسلامی در ایران و همچنین افشای سیاستهای فاشیستی و راسیستی احزاب دست راستی کشورهای اروپائی علیه مهاجرین و پناهندگان از جمله وظایف مردم ماست. توجه اکید به این امر و طرح يك مبارزه مشترك با نیروهای مترقی کشورهای مریان جهت مقابله با این سیاستها، بیش از هر زمان دیگر ضرورت دارد.

رسیده باد آزادی - رسیده باد سوسالیسم  
سرگون باد رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی  
دسامبر ۱۹۹۱

یول آپونان و سایر انتشارات را  
به حساب بانکی زیر واریز کرده و  
رسید آنها به آدرسی پستی ارسال کنید.

برای آپونان نشریه "راه کارگر" و خرید  
سایر انتشارات سازمان، با آدرسی زیر  
مکاتبه کنید.

H - SHIRAZI

Postgirokonto Nr 361938 - 504

Bankleitzahl 37010050

Köln - Germany

Postfach 1124

5200 Siegburg 1

Germany